

ازواج رسول اللہ
اُمّہات المؤمنین

امیر حسین نجفی

أُمَّهَاتُ الْمُؤْمِنِينَ از زوج رسول الله

امیر حسین نجفی

نشر الکترونیک: وبگاه ایران تاریخ

www.irantarikh.com

کلیه حقوق این اثر متعلق به مؤلف است
پاس داری از حق مؤلف پاس داری از فرهنگ است

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ﴾

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾

﴿النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ، وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ﴾

﴿ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأةَ نُوحٍ وَامْرَأةَ لُوطَ﴾

﴿كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحِينَ فَخَانَتَاهُمَا﴾

﴿الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ﴾

﴿وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ﴾

صَدَقَ اللَّهُ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ الْمَلِكُ الْجَلِيلُ ذُو الْعَرْشِ الْعَظِيمِ

لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْخَالِقُ الْفَرْدُ الصَّمَدُ الْحَيُّ الْقَيُّومُ

الرَّحِيمُ الْجَبَّارُ الْعَفُوُّ الْمُنتَقِمُ الْغَفُورُ الْوَدُودُ الْقَهَّارُ

﴿الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ﴾

﴿عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ﴾

فهرست مطالب

۷	ام المؤمنین خدیجه و فرزندان
۱۷	امهات المؤمنین پس از خدیجه
۱۷	سوده دُختِ زَمعه
۱۸	عائشه دُختِ ابوبکر
۲۲	زینب دُختِ خُزَیمه
۲۳	حفصه دُختِ عمر
۲۴	ام سلمه مخزومی
۲۶	ریحانه
۲۷	زینب دُختِ جحش
۲۷	جویریة دُختِ حارث
۳۱	صفیه
۳۷	ام حبیبه دُختِ ابوسفیان
۴۰	ماریه قبطیه
۴۳	میمونه دُختِ حارث
۴۸	زنانِ طلاق یافته پیامبر
۴۹	ملیکه لَیثِیّه
۴۹	فاطمه کلاییه
۴۹	عُزَیه دُختِ جابر
۵۰	غزیه دُختِ دودان
۵۰	اسماء دُختِ نعمان
۵۱	شبناء دُختِ عمرو
۵۲	عالیه دُختِ ظبّیان
۵۲	لیلی دُختِ خطیم
۵۳	خوله دُختِ حکیم
۵۳	عَمَره دُختِ یزید
۵۳	صفیه دُختِ بشامه
۵۴	جونیه
۵۶	خواستگاریهای ناتمام

جَمَره دُختِ حارث.....	۵۶
ضباعه.....	۵۶
شرافه.....	۵۷
نشأت.....	۵۷
خوله.....	۵۷
امامه.....	۵۷
قتيله.....	۵۸
ام هانی.....	۵۸
دخترِ عباس.....	۵۹
منع نکاح پیامبر به فرمانِ وحی.....	۶۷
سفارشهای الله به همسران پیامبر.....	۶۹
داستان ازدواج پیامبر با زینب دخترِ جَحش.....	۷۴
ازدواج زینب با زید به فرمانِ الله.....	۷۷
تعلقِ خاطرِ پیامبر به زینب و جدایی زینب از زید.....	۷۸
رفتن زینب به خانهٔ پیامبر به فرمانِ الله.....	۸۲
شایعه های منافقان دربارهٔ زینب و خشم الله از آنها.....	۸۴
نزول آیهٔ حجاب.....	۸۷
داستان افک عائشه.....	۹۰
اتهام منافقان به عائشه.....	۹۱
درگیری اصحاب پیامبر بر سرِ عائشه.....	۹۴
تحقیقِ پیامبر از اهل خانه دربارهٔ عائشه.....	۹۸
فرستاده شدنِ عائشه به خانهٔ پدرش.....	۹۹
نزول آیهٔ بَرأتِ عائشه.....	۱۰۲
مجازاتِ تهمتِ زندگان به عائشه.....	۱۰۷
داستانِ ماریه قِبطیه.....	۱۱۱
رشک ورزیدنِ عائشه و حفصه بر ماریه.....	۱۱۳
خشم گرفتنِ پیامبر و الله بر عائشه و حفصه.....	۱۱۷
تولد ابراهیم از ماریه و تشکیکِ عائشه.....	۱۲۰
درگذشتِ ابراهیم و فرجامِ ماریه.....	۱۲۲
کتابنامه.....	۱۲۵

ام المؤمنین خدیجه و فرزندان

حضرت محمد ابن عبدالله (صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ وَصَحْبِهِ الْأَخْيَار) ۱۵ سال پیش از آن که به پیامبری برسد و هنگامی که جوان یتیم ۲۵ ساله تهی دستی بود با بیوه زنی به نام خدیجه ازدواج کرد که در آن هنگام ۴۰ سال داشت، و همسن مادر محمد بود. (*)

خدیجه دختر خُوَیَلِد ابن اسد ابن عبدالعزّی ابن قُصَی ابن کِلَاب بود، و محمد پسر عبدالله ابن عبدالمطلب ابن هاشم عبد عبدمناف ابن قُصَی ابن کِلَاب بود. خدیجه از تیره بنی اسد، و محمد از تیره بنی هاشم بود. تیره هردوی آنها از کم شمارترین تیره های قریش بودند.

محمد تا این هنگام ازدواج نکرده بود، ولی نوشته اند که خدیجه پیش از آن دوبار شوهر کرده بود. او ابتدا با مردی از یک طایفه از بنی تمیم ازدواج کرده بود که در کنار مکه جاگیر بودند، و این مرد پس از ازدواج با خدیجه خوش نشین مکه شده بود. خدیجه از این شوهر اولش پسری به نام هند داشت که اینک - کم و بیش - همسن محمد ابن عبدالله بود. دومین ازدواج خدیجه با مردی از بنی مخزوم قریش بود. زندگی او با این مرد نیز چندان نپائیده بود و از او نیز طلاق گرفته بود. برای این مرد نیز یک دختر آورده بود که هم گویا نامش را هند نهاده بودند.

خدیجه پسرعموئی سواد آموخته داشت نامش وَرَقَه ابن نَوْفِل. ورقه مردی بازرگان و تبلیغ گر دین حنیف و ده سالی بزرگتر از خدیجه بود.

(*) مادر محمد از خاندان بنی زهر - خاندان عبدالرحمان عوف و سعد ابی وقاص - بود، برادر و خواهر نداشت، و وقتی محمد حدود شش سال داشت او در سن حدود ۲۱-۲۲ سالگی در یک روستای دور از مکه و دور از طایفه اش از دنیا رفت. این که او در آن روستای دور از خاندانش چه می کرده است اهل سیره چیزهائی نوشته اند که راه به جایی نمی برد.

نوشته‌اند که ورقه در این اواخر از خدیجه خواستگاری کرده بود و قرار شده بود که او زنِ ورقه شود.^۱ ولی در این هنگام محمد ابن عبدالله به خدمت خدیجه درآمد، و مقدر خدیجه چنان نوشته شده بود که همسر محمد جوان زن نگرفته شود که همسرِ پسر او بود.

چند تن از خانواده خدیجه از جمله یک دختر عمویش به نام قُتیلَه از تبلیغ‌گران دین حنیف بودند و با داستانهای دینی مسیحیان آشنایی داشتند و کاهبای دینی مسیحیان را می‌خواندند.

خدیجه یک خواهر و یک برادر داشت. خواهرش زنِ یک مردِ اموی بود، و برادرش که عَوّام نام داشت سه سالی پیش از آن که خدیجه زنِ محمد شود صفیه دُختِ عبدالمطلب (عمه محمد) را به زنی گرفته بود، و از او پسری به نام زُبَیر داشت (زُبَیر ابن عَوّام).

خدیجه پدرش مرده بود، و عمویی به نام عمرو ابن اَسَد داشت که پیره‌کوری بود. نوشته‌اند که عموی خدیجه راضی به ازدواج او با محمد نبود. محمد به همراه عمویانش به بهانه مهمانی به خانه خدیجه رفتند. خدیجه در مهمانی به عمویش عمرو خمر نوشاند؛ و چون مست شد ابوطالب از او رضایت گرفت که خدیجه زنِ محمد شود.^۲ علت این مخالفتِ عمرو را ننوشته‌اند، ولی شاید او اصرار داشته که خدیجه زنِ ورقه شود که برادرزاده او و عموزاده خود خدیجه بود.

خدیجه در ۲۵ سال آینده تنها همسر محمد بود. ۱۵ سال از ازدواج محمد با خدیجه گذشته بود که جبرئیل امین پیام‌نامه وحی را از پیش‌گاهِ الله - سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى - برایش آورد که او را گزین کرده خاصِ الله در جهانِ بشریت کرده بود؛ و او «رسولِ الله» و پیام‌ده دینِ توحیدی حنیفیِ ابراهیمیِ موسویِ عیسوی، و دنبال‌کننده راهِ انبیای اسرائیلی شد که داستانهایشان در کتابهای دینی مسیحیان

۱. انساب الاشراف: ۳۵/۲ - ۳۶.

۲. أنساب الأشراف، ۱۰۷/۱.

یعقوبی و آریوسی بیان شده بود.

ده سال و اندی از بعثت پیامبر اکرم گذشته بود که خدیجه در سن بالای ۶۵ سالگی (به سال قمری) از دنیا رفت، و این یک سال و نیمی پیش از هجرت پیامبر و یارانش به مدینه بود. ابوطالب که حمایت‌گر پیامبر بود نیز در همین زمان و یک ماهی پس از خدیجه از دنیا رفت.

خدیجه در خلال ده سال، و تا وقتی به آستانه ۵۰ سالگی و سن یائسگی رسید، برای محمد دو پسر و چهار دختر آورد. هر دو پسرش در شیرخوارگی مُردند. نام یک پسر را قاسم و نام دیگری را عبدالله و طیب و طاهر نوشته‌اند. محمد را ابوالقاسم می‌نامیدند، یعنی پدرِ قاسم. دختران خدیجه و محمد نیز - به ترتیب سَنشان - زینب و رقیه و ام‌کلثوم و فاطمه بودند.

زینب که دخترِ بزرگش بود وقتی هنوز به سنِ بلوغ نرسیده بود را خواهر خدیجه که زن یک بازرگانِ ثروتمند از خاندانِ عبدِ شمس و از عموزادگانِ ابوسفیان اموی بود برداشته به عنوان نامزدِ پسرش به خانهٔ خودش برد. (*)

زینب در آینده برای خواهرزادهٔ خدیجه پسری آورد که نامش را عاصی گذاشتند. شوهرِ زینب به همین مناسبت نامش ابوالعاص شد. این بچه در شیرخوارگی درگذشت. وقتی پیامبر مبعوث شد ابوالعاص و زینب مسلمان نشدند. ابوالعاص همچنان مشرک ماند و در جنگهای بدر همراه ابوجهل و در

(*) نزد مردم مکه و طائف یک رسم همگانی بود که خویشاوندانی که یکدیگر را دوست می‌داشتند و مال و منالی داشتند دخترکان یکدیگر را به عنوان نامزدهای پسرانشان به خانهٔ خودشان ببرند و در خانهٔ خودشان بپروند؛ و این نوعی کمک مالی محبت‌آمیز نیز به پدر و مادرِ دختر شمرده می‌شد که نان و رختِ دخترشان را آنها می‌دادند. حتی پسرکانِ مردانِ فقیر را خویشانِ ثروتمندتر به خانهٔ خودشان می‌بردند و نان و رختشان را می‌دادند، چنان‌که ابوطالب وقتی پا به آستانهٔ پیرسالی نهاد چون که تهی‌دست بود و تأمین نان و رخت بچه‌هایش برایش دشوار بود دو پسرِ آخرش - جعفر و علی - را عباس و محمد به خانهٔ خودشان بردند (دو پسرِ بزرگترش - طالب و عقیل - کار و شکار می‌کردند و نانِ خودشان را در می‌آوردند).

جنگ‌های اُحد و احزاب همراه ابوسفیان بر ضد پیامبر شرکت کرد. او در جنگ بدر اسیر شد، و پیامبر به جای فدیه (خون‌بها) از او قول گرفت که در قبال آزادیش زینب را به مدینه بفرستد. او وقتی به مکه برگشت به قولش وفا کرد و زینب را به مدینه فرستاد.

زینب شوهرش را دوست می‌داشت، و نزدیک شش سال در مدینه بی شوهر در خانه پدرش زیست، تا آن‌که در اوائل سال هشتم هجری که روابط ابوسفیان و محمد عادی شده بود ابوالعاص به همراه خالد ابن ولید و عمرو عاص و چند مرد دیگر مسلمان شده به مدینه رفت. زینب در مدینه به نزد شوهرش برگشت و ۹ ماه بعد برای ابوالعاص دختری آورد که نامش را اُمّامه کردند، ولی خودش بیمار شد و از دنیا رفت.

اُمّامه دختر زینب و ابوالعاص را بعدها که بزرگ شد امام علی به زنی گرفت. (*) اُمّامه برای علی پسری آورد که نامش را محمد نهادند (محمد اوسط). خودش نیز در جوانی از دنیا رفت. این محمد در کربلا همراه امام حسین بود و شهید شد.

و اما دو دختر دیگر پیامبر و خدیجه که رقیه و ام کلثوم بودند را نیز وقتی هر کدام به سنین ۸-۹ سالگی رسید ابولهب - عموی پیامبر - به عنوان نامزدهای دو پسرش به خانه خودش برد. آنها هنوز زن پسران ابولهب نشده بودند که پیامبر اکرم دعوت توحید را آغاز کرد، و میان ابولهب و او به هم خورد و ابولهب - به تحریک زنش که اموی بود - هردو دختر پیامبر را به خانه مادرشان واپس فرستاد. این نهایت اهانت به یک پدر و مادر بود. الله - سُبْحَانَهُ و تعالیٰ - بر او خشم گرفت و از روی عرش و از بالای آسمان هفتم بر دست جبرئیل امین آیات قرآن فرستاد که در آنها به آن زن و شوهر بدذات که دل

(*) زینب دختر پیامبر «زینب کبرا» بود، زینب دختر علی را پیامبر «زینب صغرا» نامیده بود (زینب بزرگه و زینب کوچکه). ولی اهل تشیع جعفری (اسماعیلیه و امامیه) در آینده لقب زینب دختر پیامبر را به زینب دختر علی دادند و او را زینب کبرا نامیدند.

پیامبرِ الله را به درد آورده بودند نفرین شده بود. در این آیه‌ها الله تعالی گفته بود: بریده بُود دستهای ابولهب و خاک بر سرِ او، نه مالش به دردش خورد و نه آنچه که به دست آورده است، به زودی به آتشِ زبانه‌کشی درافکنده خواهد شد، و زنش هیزم کش خواهد بود، دُرُونه بر گردنش خواهد بود.^۳ یعنی امید که مال و منالِ ابولهب نابود شود، و او به شکنجهٔ جهنم گرفتار آید، و زنش در جهنم طنابِ زبر و خشن لیف درختِ خرما بر گردنش بسته بُواد و خارکشی و هیزم‌کشی کُناد تا آتشِ شکنجهٔ شوهرش تیزتر شود.

سپس رقیه که دخترِ دوم پیامبر و خدیجه بود را پیامبر به عثمان ابن عفان اموی داد که جوانی یتیم و مال‌دار از نخستین مسلمان شدگانِ مکه و بریده شده از خاندان اموی و پیوسته به یارانِ پیامبر بود.

رقیه پسری برای عثمان آورد که نامش را عبدالله نهادند (همنام پدرِ پیامبر). یک سال و نیمی پس از آن که پیامبر و مؤمنان به مدینه هجرت کرده بودند، رقیه پس از آن که چندی بیماری کشید در ماه رمضان سال دوم هجری از دنیا رفت، و این در روزهای جنگِ بدر بود. پسرش عبدالله نیز دو سالی پس از مادرش با خروسی بازی می‌کرد و خروس به چشمش منقار زد و چشمش عفونت کرد و در اثر آن بیمار شد و از دنیا رفت.

دو دخترِ دیگرِ خدیجه و پیامبر - یعنی رقیه و فاطمه - تا پس از هجرتِ پیامبر به مدینه در خانهٔ پدرشان بودند. پس از درگذشتِ رقیه پیامبر دخترِ دیگرش ام کلثوم را به عثمان ابن عفان داد. از این رو پیامبر لقبِ «ذوالنورین» به عثمان داد، یعنی صاحبِ دو تا نورچشمی پیامبرِ الله.

رقیه نیز در سال نهم هجری از دنیا رفت، و - گویا - بچه‌ئی برای عثمان نه آورده بوده است. شاید هم آورده بوده و در شیرخوارگی مرده بوده‌اند و اهل

۳. این آیه‌ها بعدها که قرآن را گردآوری کردند یک سورهٔ کامل قرآن شد به نام ابولهب: تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ. مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَمَا كَسَبَ. سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ. وَامْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ. فِي يَدَيْهَا حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ.

سیره برای ما ننوشته‌اند. (*)

فاطمه که چهارمین دختر پیامبر و خدیجه بود پنج سالی پیش از بعثت پیامبر اکرم به دنیا آمده بود. ماه و روز تولد فاطمه مشخص نیست. سالش هم به درستی معلوم نیست، فقط همین اندازه بعدها عباس (عموی پیامبر) به یاد می‌آورد که حدود پنج سال پیش از بعثت پیامبر بود، و علی در آن وقتها چهار پنج سالی داشت، و آن در سالی بود که ابوسفیان کعبه را بازسازی کرد، و پدرش محمد هم در سن حدود ۳۵ سالگی بود.^۴

فاطمه در اواخر سال دوم هجری وقتی ۱۸-۱۹ ساله بود به همسری علی ابن ابی‌طالب (عموزاده پیامبر) درآمد. نوشته‌اند که فاطمه پس از جنگ بدر به خانه علی برده شد.^۵ و نوشته‌اند که پیش از آن یک بار ابوبکر و یک بار عمر نزد پیامبر از فاطمه خواستگاری کرده بودند، ولی پیامبر به آنها گفته بود تا ببینیم که چه مُقَدَّر شده باشد (یعنی پاسخ رد داده بود).^۶

فاطمه در خلال شش سال چهار بچه برای علی آورد (دو پسر و دو دختر). پسرانش حسن و حسین، و دخترانش زینب و ام‌کلثوم بودند؛ و بچه پنجم او جنینی در شکمش بود که در اوائل سال ۱۱ هجری (دو-سه هفته پس از درگذشت پیامبر) سقط شد و فاطمه در اثر آن بیمار شد و از دنیا رفت. این جنین او وقتی سقط شد معلوم شد که پسر بوده است. اهل تشیع جعفری (اسماعیلیه و امامیه) گفته‌اند که قرار بود وقتی به دنیا آمد نامش را محسن

(*) در آن زمان زنهای مکه و یثرب در اثر فقر غذایی بسیار سقط جنین می‌کردند و بسیار هم بر سر زایمان از دنیا می‌رفتند. نوزادان هم بیشترشان در شیرخوارگی می‌مُردند. زنانی که سقط جنین می‌کردند هم بیشترشان بیمار می‌شدند و می‌مُردند؛ یا پس از آن که زایمان می‌کردند کزاز می‌گرفتند و می‌مُردند (بیماری کُشنده‌ئی که عربها دیوزدگی می‌پنداشتند). از این رو مرگ و میر در میان زنان جوان و نوزادان بسیار بالا بود.

۴- انسب الاشراف: ۲/ ۳۱. مقاتل الطالبیین: ۳۰.

۵. مقاتل الطالبیین، ۳۰.

۶. انسب الاشراف، ۲/ ۳۰.

بگذارند. ولی انگار مقدر نشده بود که زنده به دنیا آید، و سقط شد، و مادرش را هم به دنبال خودش از دنیا بُرد.

فاطمه در اثر این سقطِ جنین از دنیا رفت.^(*) تاریخ درگذشتِ فاطمه نیز مشخص نیست. در روایتی او یک ماه پس از پیامبر، در روایتی سه ماه و در روایت دیگری شش ماه پس از پیامبر درگذشت. برخی روایتها گفته‌اند که روز سوم رمضان بود که درگذشت. بلاذری به نقل از ابن سعد نوشته که فاطمه شش ماه بعد از پیامبر، در شب سه شنبه سوم رمضان در سن ۲۹ سالگی درگذشت.^۷ طبری نیز همین روایت را آورده و نوشته که فاطمه در روز سوم رمضان شش ماه پس از پیامبر درگذشت.^۸ یعقوبی بنا بر گزارشهای مختلفی درگذشت فاطمه را یک ماه یا چهل روز یا هفتاد روز یا شش ماه بعد از وفات پیامبر نوشته است.^۹ خلیفه بن خیاط تاریخ وفات فاطمه را بنا بر روایتهای مختلفی بین ۷۰ روز تا ۸ ماه بعد از پیامبر ذکر کرده است.^{۱۰} ابوالفرج اصفهانی نوشته که درباره تاریخ وفات فاطمه اختلاف هست و روایتها شش ماه تا سه ماه تا چهل روز پس از پیامبر ذکر کرده‌اند.^{۱۱}

(*) روایتهای اهل تشیع امامی که در اواخر سده دوم هجری توسط شیعیان کوفه تدوین شده بوده است می‌گویند که عمر ابن خطاب که پس از درگذشت پیامبر تبدیل به دشمن دین الله شده (مُرْتَد شده) و برای منهدم کردن اسلام با ابوبکر همدست شده بود مسلحانه به خانه علی حمله کرد تا او را برای بیعت کردن با ابوبکر به زور بیرون بکشد، دروازه خانه علی را شکست، و لنگه دروازه به پهلوی فاطمه خورد و پهلوی فاطمه شکست، نیز او چنان به چهره فاطمه تازیانه زد که گوشواره فاطمه از گوشش افتاد، و فاطمه در اثر آن ضربتها بجهش را سقط کرد و خودش نیز از دنیا رفت. از این رو می‌گویند که فاطمه را عمر ابن خطاب که دشمن دین الله و دشمن اسلام بود شهید کرد؛ و داستان مفصلی درباره اش نوشته‌اند که جای آوردنش اینجا نیست.

۷- انساب الاشراف: ۲/ ۳۰ و ۳۴.

۸- تاریخ طبری: ۲/ ۲۵۳.

۹- تاریخ یعقوبی: ۲/ ۱۱۵.

۱۰- تاریخ خلیفه بن خیاط: ۹۶.

۱۱- مقاتل الطالبیین: ۳۰.

در مورد محل دفن فاطمه نیز اختلاف هست. روایتهای تاریخی محل دفن او را قبرستان عمومی مدینه - یعنی بقیع - ذکر کرده‌اند. لیکن محمد ابن یعقوب کلینی از زبان امام رضا نوشته که «او را در خانه خودش دفن کردند؛ و چون بنی‌امیه مسجد پیامبر را وسعت دادند قبرش در درون مسجد واقع شد».^{۱۲} این سخن را امام رضا در پاسخ یکی از شیعیان گفته است که از او پرسیده فاطمه در کجا مدفون شده بوده است. اگر این روایت کلینی که از زبان امام رضا آورده است درست باشد، از سوئی معلوم می‌دارد که در پایان سده سوم هجری کسی نمی‌دانسته که فاطمه در کجا دفن شده بوده است، و از سوی دیگر معلوم می‌دارد که اینجا که اکنون اهل تشیع می‌گویند محل دفن فاطمه است درست نیست، و او در جای نامعلومی از زمین مسجد پیامبر مدفون است. ولی روایتهای تاریخی می‌گوید که فاطمه در گورستان بقیع دفن شده است.

ام کلثوم - دختر علی و فاطمه - را علی در سال ۱۷ هجری به خلیفه عمر ابن خطاب داد. ام کلثوم در آن زمان ۱۱ سال داشت و سن عمر بالاتر از ۵۰ سال بود. روایتهای اهل تشیع امامی می‌گویند که ام کلثوم را عمر به زور و تشر از علی گرفت؛ یعنی علی را ناچار کرد که دخترش را به او بدهد. مثلاً یک روایت می‌گوید که وقتی عمر از ام کلثوم خواستگاری کرد علی به او پاسخ رد داد، و عمر به او تشر زد که باید دخترت را به من بدهی، و عباس (عموی علی) چون دید که عمر جدی است و اگر علی همچنان مخالفت کند عمر بلائی بر سر علی درخواهد آورد، پادرمیانی کرد و دختر را از علی گرفته به عمر داد. کلینی در الکافی نوشته که زرارہ گفته امام صادق درباره ازدواج ام کلثوم گفت: «آن یک فرجی (یعنی آلت تناسلی زنانه‌ئی) بود که به زور از ما گرفتند». و نوشته که هشام ابن سالم گفته امام صادق در باره این ازدواج گفت: وقتی عمر از ام کلثوم خواستگاری کرد علی گفت: «او بچه است». سپس عمر عباس را دید و گفت:

۱۲- اصول کافی: کتاب الحجّه، باب ۱۷۰، حدیث ۹.

«مگر من چه عیبی دارم؟» عباس گفت: «موضوع چیست؟» عمر گفت: «نزد برادرزاده‌ات خواستگاری کرده‌ام ولی دستم را واپس زده است؛ والله که چاه زمزم را خواهم انباشت و هیچ افتخاری از افتخارات شما را باقی نخواهم گذاشت بل که همه را منهدم خواهم کرد و دو گواه خواهم آورد تا گواهی دهند که علی دزدی کرده است و دست راستش را خواهم برید». پس عباس به نزد علی رفته موضوع را به او گفت و از او خواست که امرِ ام‌کلثوم را به وی واگذارد، و او امر را به وی وا گذاشت.^{۱۳}

یعنی ام‌کلثوم را عباس از روی ناچاری به عمر داد و علی چاره نداشت جز آن که از بیم خشم عمر سکوت کند. روایتهای دیگری هم دربارهٔ این ازدواج از زبان امامان در متون امامیه آمده است که از این نیز بچگانه‌تر است، و نادانسته اهانت‌های حقارت‌باری به علی کرده‌اند ولی گمان داشته‌اند که دارند به عمر این خطاب اهانت می‌کنند.

ام‌کلثوم برای عمر دو دختر به نامهای فاطمه و رقیه و پسری بنام زید به دنیا آورد.^{۱۴} زید در زمان معاویه چندی در شام بود؛ و زمانی که هنوز در سنین جوانی بود در مدینه بیمار شد و درگذشت و در گورستانِ عمومی بقیع مدفون شد. نوشته‌اند که او و مادرش با هم بیمار شدند و در یک‌روز از دنیا رفتند. یک دختر ام‌کلثوم و عمر زنِ پسرِ عموی خودش، و یک دخترش زنِ یکی از عموزادگانِ پدرش شد.^{۱۵}

زینب دختر دیگر فاطمه نیز زنِ عبدالله پسرِ جعفر طیار - برادرزادهٔ امام علی - شد، و چون که عبدالله جعفر در زمان معاویه خانه‌اش در مدینه را تبدیل به آمد و رفتِ اهل خُنیاء و هنر و آوازخوانان و نوازندگان کرده بود زینب از دستِ او خسته و از او جدا شده به خانهٔ برادرش حسین رفت، و چنان که

۱۳. فروع الکافی، ۳/ ۳۴۶.

۱۴. انساب الاشراف، ۲/ ۶۱. تاریخ طبری: ۲/ ۴۹۲. ابن اثیر: ۲/ ۵۳۷.

۱۵. انساب الاشراف، ۲/ ۶۱.

می‌دانیم در رخداد کربلا همراه امام حسین بود. (*)

زینب دو سال و چند ماهی پس از رخداد کربلا از مدینه به دمشق رفت و به زودی در دمشق درگذشت، و این پس از شورش ضدِ اموی مردم مدینه بود که مروان حَکَم و امویان به دمشق گریختند. در علتِ رفتنِ زینب به دمشق و ماندنش در آنجا هیچ خبری ننوشته‌اند، یعنی اهل تاریخ نخواسته‌اند که بنویسند. در تألیفاتِ اهل تشیع نیز زینب پس از رخدادِ کربلا به کلی فراموش شده است، و هرچه دربارهٔ او هست همان داستانها است که مداحان در مراسم عزاداریهای محرم و صفر برای مردم می‌خوانند که زینب وقتی پس از رخداد کربلا به همراه بازماندگان خاندان حسین از کوفه به دمشق برده شد در کاخ یزید چه کرد و چه گفت و کاخ یزید را چه گونه به لرزه افکند.

(*) این عبدالله جعفر طیار از هنردوستان و خوش گذرانهای نام‌دار مدینه در زمان معاویه بوده و در خانه‌اش بزم خُنیّا و ساز و سرود برپا می‌شده است، و داستان‌ش دراز است و ابوالفرج اصفهانی (مؤلفِ نام‌دارِ شیعی، شیعهٔ زیدی) در کتاب «الأغانی» به تفصیل آورده است. او از دوستان صمیمی معاویه و یزید بوده، سالی چند میلیون درم از معاویه می‌گرفته، به‌خاطر احترامی که به معاویه داشته یک پسرش را معاویه نامیده، سپس در زمانِ خلافتِ یزید نوزادِ این معاویه را یزید نامیده است (یزید ابن معاویه از خاندانِ ابوطالب). تنها دخترش از زینب که نامش ام کلثوم بوده را نیز چند سال پس از درگذشتِ یزید به‌خالد پسرِ یزید داده و این در زمانِ خلافتِ عبدالملک مروان بوده است. در روستای خوش آب و هوایی در جنوب دمشق یک زیارت‌گاهی بوده که می‌گفته‌اند آنگاه ام کلثوم است و تا سدهٔ ششم هجری شناخته بوده است. یک نوادهٔ عبدالله جعفر که نامش عبدالله ابن معاویه بوده در اواخر دورانِ اموی که خلافتِ اموی وارد جنگهای خانگی شد و در آستانهٔ از هم پاشیدگی قرار گرفت به‌کوفه رفت و امام بخشی از شیعیان کوفه و مدائن شد و تشکیلِ خلافتِ هاشمی داد و کارش بالا گرفت، ولی سرانجام پس از یک سال و نیمی در پارس از سپاهیانِ اعزامی مروان دوم (آخرین خلیفهٔ اموی) شکستِ نهایی یافت و به‌هرات گریخت و در آنجا مردانِ ابومسلم خراسانی به‌فرمودهٔ ابومسلم که تازه خراسان را گرفته بود و برنامهٔ پاک‌سازیِ درونِ ایران از عربها را داشت او را بازداشت کردند و سرش را بریدند.

امهات المؤمنین پس از خدیجه

اُمّهات المؤمنین که معنایش مادران مؤمنان (یعنی مادران همهٔ مسلمانان جهان) است آن عده از زنان عقدی و غیر عقدی پیامبر بوده‌اند که تا روز درگذشت پیامبر در خانه‌های پیامبر بوده‌اند. علت این که آنها را امهات المؤمنین نامیده‌اند آن بود که الله - سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى - در آخرین ماههای عمر پیامبر از فراز عرش برین و آسمان هفتم آیهٔ قرآن بر دست جبرئیل امین برای پیامبر اکرم فرستاده خطاب به مؤمنان گفت که زنان پیامبر در حکم مادران شما هستند، لذا شما نمی‌توانید و اجازه ندارید که وقتی پیامبر از دنیا برود زنان او را به زنی بگیرید. این آیه را در جای خود خواهیم خواند.

سوده دُختِ زَمعه

اُمّ المؤمنین سوده دُختِ زَمعه دومین زن پیامبر است که پس از درگذشت خدیجه گرفته است. سوده از خاندان بنی مخزوم و از عموزادگان ابوجهل بود. شوهر سوده از یک طایفهٔ قریش کنار مکه و از مؤمنین گریخته از فشار قریشان و هجرت کرده به حبشه بود. سوده نیز همراهش رفته بود. او در حبشه درگذشت. پس از او سوده به مکه برگشت و پیامبر او را به زنی گرفت، و آن اندکی پس از درگذشت خدیجه و یک سال و اندی پیش از هجرت پیامبر به مدینه بود. پیامبر در آن زمان از سن ۵۱ سالگی (به حساب عربی) گذشته بود، از همه سوزیر آزارها و فشارهای سخت قریشان بود،^(*) دارای زندگی بسیار

(*) در همین ماهها بود که در یکی از شبها پس از آن که پیامبر به خواب رفت الله تعالی جبرئیل و بُراق را از آسمان هفتم به زمین فرستاد و پیامبر خویش را در رؤیا به اسرای مسجد اقصا و معراج آسمان برد و عرش و کرسی و ملکوت آسمان و پیامبران دیرینهٔ یهودان و مسیحیان را به او نشان داد و در بازگشتنش نمازهای پنج‌گانه را به او داد تا برای امتش هدیه بیاورد.

زاهدانه بود، توجهی به زنان نداشت، و ازدواجش با این زن فقط به آن خاطر بود که از دخترانش ام کلثوم و فاطمه سرپرستی کند و کارهای خانه را برایش انجام دهد.

پدرِ سوده که پیره کافری بود نیز در این زمان زنده بود. سوده دو برادرِ شوهر داشت، یکی شان از یارانِ پیامبر و از مؤمنانِ گریخته به حبشه بود، و یکی دیگرش از دشمنانِ سرسختِ پیامبر بود. (*) یک پسرِ این دومی هم مسلمان شده و همراه عمویانش به حبشه گریخته بود.

سوده همراه پیامبر به مدینه هجرت کرد. از اواخر دومین سالِ ورودِ پیامبر به مدینه رخدادهائی به ارادهٔ الله برایش به پیش آمد و دروازه های نعمتِ الله بر رویش گشوده شد که اوضاع او را دیگرگونه کرد، و این وضع نوین ایجاب می کرد که پیامبر زنان دیگر بگیرد و تشکیل چندین خانواده بدهد و نوکران و کلفتها داشته باشد.

نخستین زنِ جوانی که پیامبر در مدینه گرفت زینب دُختِ خُزَیمه نام داشت. ولی ابتدا به عائشه می پردازم، زیرا عائشه در ترتیبِ زنانِ پیامبر نخستین بود که در مدینه به ارادهٔ الله - سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى - به عنوان «زَوْجِ رسول الله» به خانهٔ پیامبر برده شد.

عائشه دُختِ ابوبکر

اُمّ المؤمنین عائشه دُختِ ابوبکر سومین زنِ پیامبر است. پیامبر چند ماهی پیش از آن که به مدینه هجرت کند، و چندی پس از آن که با سوده ازدواج کرده بود، از عائشه دُختِ ابوبکر خواستگاری کرد. نوشته اند که عائشه در

(*) این مرد «سَهیل ابن عمرو» نام داشت، از سخاوت مندانِ نامدارِ مکه بود، هرگاه از سفرِ چارواداری برمی گشت شتر می کشت، آب گوشتِ بسیار فراهم می کرد، سفرهٔ همگانی می گسترد، و برای خشنودیِ خدایش تلیتِ آب گوشت به مردم می داد که بهترین غذای مردم عربستان بود.

آن زمان هفت ساله و پیامبر ۵۲ ساله بود (به حساب عربی).

ابوبکر دوست صمیمی دیرینه و مشاور اول پیامبر بود. نوشته‌اند که پیامبر تا در مکه بود معمولاً روزی یک بار به خانه ابوبکر سرکشی می‌کرد. او عائشه را در وضعیت‌های گونه‌گون دیده بود، و پیش از آن که از او خواستگاری کند جبریل او را در خواب به پیامبر نشان داده بود و پیامبر به تن او نگریسته و او را پسندیده بود. این رؤیا را بعدها او برای عائشه چنین بازگفته است:

در خواب دیدم که جبرئیل تو را در چادر دیبا پیچانده بود و به نزدم آورد و گفت: چادر را از تنش بردار و به او بنگر که همسر تو خواهد شد.^{۱۶}

آن گونه که بعدها عائشه بازگویی کرده است، نوشته‌اند که روزی عائشه مشغول بازی بر روی بند تاب بازی بود، و پیامبر او را دید و پسندید و به خانه ابوبکر وارد شد. ابوبکر در خانه نبود. پیامبر به ام‌رومان - مادر عائشه - گفت: «آمده‌ام تا از عائشه خواستگاری کنم». ام‌رومان گفت: «ما دختر بزرگتر از او هم داریم». (*) پیامبر گفت: «ولی من عائشه را می‌خواهم»، و از خانه بیرون رفت. چون ابوبکر به خانه برگشت ام‌رومان اجرای خواستگاری پیامبر از عائشه را برایش بازگفت، و عائشه را ابوبکر به زودی به نام پیامبر کرد. پس از آن، بند تاب بازی کنار خانه را به فرموده پیامبر پاره کردند.^{۱۷}

عائشه در آن زمان نامزد پسر نوجوان یکی از اشراف قریش به نام مطعم ابن عدی بود؛ و این مطعم ابن عدی گرچه مسلمان نشده بود از حامیان پیامبر در برابر مخالفانش بود. گزارشی که طبری آورده است نشان می‌دهد که ابوبکر

۱۶. ابن سعد، ۸/ ۶۴.

(*) منظور از اسماء دختر بزرگ ابوبکر بوده که از زنی دیگر ابوبکر بوده که چندی پیش مرده بود. این اسماء که پیامبر در آینده لقب «ذات النطاقین» به او داد (یعنی دارای دوتا کمر بند در بهشت) نیز زنی زیر ابن عوام شد که برادرزاده خدیجه و خواهرزاده ابوطالب و پسر عمه پیامبر بود (همان زبیر معروف که بعدها در جنگ با علی کشته شد). عبدالله زبیر که پس از درگذشت یزید ۹ سالی خلیفه بود و حجاز و عراق و ایران را داشت پسر این اسماء است.

۱۷. انساب الاشراف، ۲/ ۴۰.

و مادرِ عائشه ميل داشتند که پیامبر از خواستگاری عائشه منصرف شود. او نوشته که زنِ عثمان ابن مظعون را پیامبر برای خواستگاری رسمی به نزد ابوبکر فرستاد. ابوبکر به زن گفت: «دخترِ برادرش است، چه گونه برایش حلال می شود؟» زن به نزد پیامبر برگشت و این را بازگفت. پیامبر گفت: «برو بگو که تو برادر من در اسلام ای و من هم برادرت ام، دخترت هم برای من حلال است.»^(*) زن چون به خانه ابوبکر برگشت، زن ابوبکر به او گفت: «عائشه را ابوبکر نامزد جُبیر پسر مطعم ابن عدی کرده است، و ابوبکر مردی نیست که وقتی وعده ای به کسی بدهد خُلفِ وعده کند.» در دنباله این روایت آمده که پس از آن ابوبکر به نزد مطعم رفت تا موضوع را با او در میان نهد؛ و زنِ مطعم که مادرِ جُبیر بود به ابوبکر گفت: «نکند که وقتی پسرِم دخترت را گرفت تو پسرِم را به دینِ خودت در آوری!» ابوبکر به مطعم گفت: «این زن چه می گوید؟» مطعم گفت: «همین است که شنیدی.» ابوبکر برخاسته با ناخرسندی از خانه مطعم بیرون آمد.^{۱۸} چنین شد که وعده ای که ابوبکر به مطعم داده بود را الله تعالی منتفی کرد، زیرا مقرر کرده بود که این دخترک زیارو در آینده زنِ پیامبرش شود.

ابن سعد نیز روایت واقدی را فشرده آورده است. او نوشته که چون پیامبر از عائشه خواستگاری کرد ابوبکر به او گفت: «من به مطعم ابن عدی قول داده ام که عائشه را به پسرش جُبیر بدهم. پس بگذار با آنها حرف بزنم و قولم را فسخ کنم آنگاه به تو پاسخ بدهم.»^{۱۹}

(*) پیامبر و ابوبکر از بچگی به عنوان دو دوست صمیمی با هم بزرگ شده بودند، هر دو تنها فرزندِ خانواده بودند، در نوجوانی با همدیگر پیمان برادرخواندگی بسته بودند، طبق سنتهای عربی برادرِ یکدیگر شمرده می شدند، لذا از یکدیگر ارث می بردند، و دخترانشان نیز برای همدیگر حلال نبود که به زنی بگیرند. ابوبکر پنداشته بود که این رسم در اسلام نیز هست؛ ولی پیامبر به او فهماند که این رسم در اسلام ورافتاده است.

۱۸. تاریخ طبری، ۲/ ۲۱۲.

۱۹. ابن سعد، ۵۸/ ۸.

در آن وقتها دختر بچه‌ها معمولاً نیمه برهنه بودند، و یک تکه پارچه که یا از پشم شتر یا از موی بز بافته بودند بر میانشان بسته می‌شد که خوف نام داشت. چیزی به نام شلوار نیز در میان عربها شناخته نبود.

عائشه در یادآوری آن روزها گفته که با دختر بچه‌ها بازی می‌کردم، یک حوفا بر میانم بسته بود، کوچک بودم، وقتی مادرم مرا در خانه نگاه داشت فهمیدم که به شوهر داده شده‌ام. واقعی نیز از زبان عائشه چنین آورده است: من نمی‌دانستم که مرا به پیامبر داده‌اند. وقتی مادرم مانع بیرون رفتنم از خانه شد دانستم، و چیزی نگفتم تا خود مادرم به من خبر داد که زن پیامبر شده‌ام.^{۲۰} عائشه در خانه پدرش بود تا آن که هجرت پیش آمد و به مدینه رفتند، و سالی پس از هجرت که عائشه به سن ۹ سالگی رسیده بود پیامبر وی را به عنوان همسر به خانه‌اش برد. همه اهل سیره از زبان خود عائشه نوشته‌اند که او در سن ۹ سالگی بود که پیامبر با او درآمیخت. پیامبر در این هنگام بیش از ۵۳ سال عربی داشت (یعنی ۵۲ ساله بود).

بچه‌های عربها چون که شبها با پدر و مادرشان در یک اتاق یا کپری یا چادر می‌خوابیدند از سنین کودکی برخی چیزها را به چشم دیده بودند و درباره آن خبرهایی داشتند. از این رو، دختران در عربستان در سنین پائین به امور مربوط به زناشویی آگاهی نسبی داشتند، و این امر به بلوغ زودرس آنها کمک می‌کرد؛ ولی یک دختر بچه ۹ ساله هنوز سه چهار سال تا بالغ شدن در جلوش داشت؛ یعنی عائشه در آن زمان که الله تعالی اراده کرده بود او را به زنی به پیامبرش بدهد - یقیناً - پا به سن بلوغ نگذاشته بود بل که هنوز بچه بود. عائشه بعدها در یادآوری روزی که در مدینه به خانه پیامبر برده شد چنین گفته است:

با دخترکان هم سنم بازی می‌کردم. مادرم آمد و مرا صدا زد. نمی‌دانستم که با من چه کاری دارد. در حالی که به شدت نفس نفس می‌زدم دستم را

۲۰. انساب الاشراف، ۳۹ - ۴۰. ابن سعد، ۵۸/۸.

گرفت و مرا به حیاط برد و قدری آب برداشت و به سر و صورتم زد و مرا به اطاق برد. چندتا از زنانِ انصاری نشسته بودند؛ و گفتند «ان شاء الله مبارک است». مادرم مرا به آنها سپرد، و آنها سر و رویم را درست کردند. نمی دانستم که چه می شد تا آن که چاشتگاهان پیامبر را دیدم و مرا به دست او سپردند. در آن هنگام من ۹ ساله بودم.^{۲۱}

طبری نوشته که «عائشه روزی که زنِ پیامبر شد بچه بود و برای همخوابی مناسب نبود».^{۲۲} این که پیامبر چه گونه در آن سن و سال با عائشه آمیزش کرد موضوعی است که اهل سیره نخواسته اند به آن بپردازند. خودِ عائشه گفته که پیامبر در آن سن با او آمیزش می کرده است. ولی این را دقیق نگفته است، و معلوم می شود که چیزی در حدِ کارهای بازی گونه با دخترکان بوده است. او دربارهٔ این که وقتی به خانهٔ پیامبر برده شده دختر بچه‌ئی بوده است، بعدها می گفت که آن وقتها روزها در خانه با دختر بچه‌ها بازی می کردم، وقتی پیامبر وارد اطاقم می شد دختر بچه‌ها بیرون می دویدند، و پیامبر پس از آن که از اطاقم بیرون می رفت دختر بچه‌ها را به اطاقم می فرستاد و دیگر باره با من بازی می کردند. یک روز با دختر بچه‌ها بازی می کردیم؛ پیامبر وارد شد و پرسید که چه بازی می کنید؟ گفتم: «بازی اسپ سلیمانی می کنیم»؛ و پیامبر خندید.^{۲۳} دربارهٔ عائشه، ضمن داستانِ «افک» که در گفتار جداگانه خواهد آمد، سخن مفصل تر هم خواهیم داشت.

زینب دختِ خزیمه

در نیمهٔ سال سوم هجری، پیامبر با بیوه‌ئی ۲۸ ساله به نام زینب دختِ خزیمه ازدواج کرد، و این پس از تصرفِ روستای بنی قینقاع و تبعید قبیلۀ

۲۱. صحیح بخاری، حدیث ۳۸۹۴.

۲۲. تاریخ طبری، ۲/ ۲۱۰.

۲۳. انساب الاشراف، ۲/ ۳۹-۴۰. ابن سعد، ۸/ ۵۹، ۶۱-۶۲.

یهودی بنی قینقاع از مدینه بود که الله تعالی بخشی از داراییهای آن قبیله دشمن خویش (اعداء الله) (*) را در اختیار پیامبرش نهاده بود.

زینب دخت خُزیمه نخستین همسر جوان پیامبر تا این زمان بود؛ ولی این زن در ماه ربیع الاول سال چهارم هجری در اثر بیماری گُشنده درگذشت. از این سال که پیامبر ۵۶ سال عربی داشت ازدواجهای بعدی پیامبر آغاز شد، پیامبر اکرم هر بار که به اراده الله یک پیروزی در جنگی به دست می آورد یک زن نو می گرفت، و در خلال شش سال آینده شمار بسیاری زن گرفت.

حفصه دختِ عمر

پیامبر دو هفته ئی پس از آن که با زینب دخت خُزیمه ازدواج کرده بود حفصه دُختِ عمر که بیوه کم سالی را بود نیز به زنی گرفت. یعنی پس از پیروزی بر یهودان بنی قینقاع دو زن به طور کم و بیش همزمان گرفت که دومی جوان سال تر از اولی بود.

شوهر قبلی حفصه مردی از یاران پیامبر به نام خُنیس ابن حُذافه سَهْمی (از عموزادگان عمرو عاص) و از مهاجرین به مدینه بود، و در اوائل سال سوم هجری در مدینه بیمار شده و درگذشته بود. حفصه وقتی زن پیامبر شد ۱۸-۱۹ ساله بود. ۲۴ درباره این که آیا حفصه بچه داشته است یا نه، چیزی ننوشته اند یا من ندیده ام.

گزارشی می گوید که وقتی حفصه بیوه شد پیامبر به عثمان گفته بود که در

(*) اعداء الله مردمی اند که با فرمانهای الله مخالفت می ورزند، از رهنمودهای شیطان در برابر فرمانهای الله حمایت می کنند، در حزب شیطان اند و با مؤمنانی که در حزب الله استند مخالفت می کنند. به عبارت دیگر، کسانی اند که به خیال باطل خودشان، می خواهند که الله را در برابر شیطان شکست دهند. در داستانهای قرآن می بینیم که تا دنیا بوده است همواره بیشتر مردم دنیا در حزب شیطان بوده اند و یک اقلیتی هم در حزب الله و مؤمن بوده اند. ولی وعده داده شده است که پیروزی نهایی از آن حزب الله خواهد بود.

۲۴. انساب الاشراف: ۲/ ۵۴. ابن سعد: ۲/ ۳۹۲ و ۸۱/ ۸۶. منتظم: ۳/ ۱۸۵.

نظر دارد که حفصه را به زنی بگیرد. از زبان عمر نوشته‌اند که وقتی حفصه بیوه شد به عثمان پیشنهاد کردم که او را بگیرد؛ و عثمان گفت: «به تو خبر خواهم داد». سپس آمد و گفت: «من خیال ندارم که زن بگیرم». چون پیامبر از حفصه خواستگاری کرد از عثمان شنیدم که پیامبر پیش از آن اظهار کرده بوده که در نظر دارد حفصه را بگیرد. در دنبال این گزارش نوشته‌اند که پیامبر به عمر گفت: الله زنی بهتر از دختر تو به عثمان داده و دامادی بهتر از عثمان به تو داده است. تو دخترت حفصه را به من بده و من دخترم ام کلثوم را به عثمان می‌دهم.^{۲۵}

زن پیشین عثمان که رقیه دُخت پیامبر بود یازده ماه پیش از آن مُرده بود و عثمان زن نداشت، و اکنون پیامبر به خاطر علاقه‌ئی که به عثمان داشت و نیز به خاطر رفتارهای نیکویی که عثمان با زن قبلیش کرده و به گوش پیامبر رسیده بود دختر دیگرش را به عثمان داد.

ام سلمه مخزومی

پیامبر در ماه ربیع الثانی سال چهارم هجری، یک بیوه جوان به نام اُمّ سلمه مخزومی را به زنی گرفت؛ و این پس از تصرف روستای بنی نضیر و تبعید قبیله یهودی بنی نضیر از حجاز بود، که الله تعالی اموال و املاک بسیاری را به تصرف پیامبر خویش داده بود که نخلستانهای آنها نیز از آن جمله بود.

ام سلمه پیش از آن زن ابوسلمه مخزومی بود. ام سلمه و شوهرش از عموزادگان ابوجهل و از مسلمینِ اوائل بودند. ابوسلمه در جنگ اُحد زخمی شده بود، و یک ماهی پس از جنگ اُحد که زخمش اندکی التیام یافت پیامبر او را به مأموریت شبیخون بر یکی از طوایف بنی اسد در شمال حجاز فرستاد. او چون از این مأموریت برگشت عفونت زخمش شدت یافت و درگذشت.

۲۵. انساب الاشراف: ۲/ ۵۵. ابن سعد: ۸/ ۸۲.

چهار ماه پس از او پیامبر زن بیوه شده‌اش اُم سلمه را گرفت.^{۲۶}
 از زبان عائشه - که در آن زمان ۱۳ سالی داشته - نوشته‌اند که وقتی پیامبر اُم سلمه را گرفت شنیدم که بسیار زیبا است و به این سبب سخت در اندوه بودم و تدبیری اندیشیدم تا اُم سلمه را دیدم و دانستم که او زیباتر از آن است که شنیده بودم. چون از زیباییش برای حفصه تعریف کردم حفصه گفت: «چندان هم زیبا نیست که تو می‌پنداری. تو بر او رشک می‌ورزی». گفتم: «خودت برو و ببین». حفصه تدبیری کرد و رفت و او را دید، و آمد و گفت: «آن‌گونه که تو گفתי نیست ولی زیبا است».

نیز نوشته‌اند که پیامبر پیش از آن که اُم سلمه را بگیرد می‌گفت: «عائشه در دل من جائی گشوده است که دیگران نتوانند گشود». وقتی اُم سلمه را گرفت از او پرسیدند که «هنوز آن جایگاه برای عائشه هست؟» پیامبر سکوت کرده پاسخی نداد؛ و دانستند که اُم سلمه در دلش جای گرفته است.^{۲۷}

از زبان ام سلمه نوشته‌اند که وقتی زن پیامبر شد یک دختر نوزاد داشت؛ و پیامبر به عمار ابن یاسر که برادر همشیر ام سلمه بود (مادر عمار کلفت بنی مخزوم بود و به ام سلمه شیر داده بود) اشاره‌ئی کرده بود، و عمار به خانه ام سلمه رفت و دختر را برداشت و به روستای قُبا برد و به دایه سپرد.^{۲۸}

این ام سلمه به خاطر آن که شیر مادر عمار ابن یاسر را خورده بوده، و چون که پدر و مادر عمار یاسر یمنی بوده و ام سلمه شیر یک زن یمنی خورده بوده است، بعدها نزد شیعیان کوفه که یمنی‌های جاگیر شده در کوفه بودند از منزلت والای ویژه‌ئی برخوردار شد و چنان مرتبه‌ئی به او دادند که به هیچ‌کدام از زنان دیگر پیامبر ندادند مگر به خدیجه که مادر فاطمه و مادر زن علی و جدّه حسین بوده است.

۲۶. تاریخ طبری: ۲/۲۱۳. منتظم: ۳/۲۰۷ - ۲۱۱.

۲۷. ابن سعد، ۸/۹۲ - ۹۴. منتظم، ۳/۲۰۸.

۲۸. طبقات ابن سعد: ۸/۹۱.

ریحانه

در ماه ذوالقعدة سال پنجم هجری پیامبر اکرم به روستای یهودی نشین بنی قریظه که دشمنانِ الله بودند لشکر کشید و روستا را در محاصره گرفت و پس از حدود دو هفته مردمش را به تسلیم کشاند. او همهٔ مردان روستا را که حدود ۷۰۰ تن بودند دست و پا بسته در جایی گرد آورد، و روز دیگر فرمود تا آنها را دسته دسته بیرون برده همگی سر بریدند و در گودال بزرگی بر روی هم انباشتند و خاک بر آنها ریختند، و زنان و دخترانشان را سَبی کرد (یعنی به بردگی گرفت) و املاک و اموالشان را مصادره و بخشی از آن را در میان اصحابش تقسیم کرد و بخشی را برای خودش نگاه داشت. زنان و بچه‌های بنی قریظه نیز در بازارِ برده‌فروشی (بازارِ بزرگِ نَجَد) به حراج فروخته شدند.

روزی که زنان و بچه‌های بنی قریظه را از خانه‌ها بیرون کشیده بودند چشم پیامبر به یک زن کم‌سال و زیبارو افتاد، و پیامبر پیش از تقسیم آنها او را جدا کرده برای خودش برداشت. این زن پس از آن با نام ریحانه شناخته شد (یعنی خوش‌بو). ریحانه پدرش از بنی نَضیر و شوهرش از بنی قَریظه بود؛ یعنی زنی بود که پیامبر ابتدا قبیلهٔ پدرش را به فرمانِ الله تعالی از روستایشان تاراند و املاکشان را مصادره کرده بود، سپس قبیلهٔ شوهرش را به فرمانِ الله به‌کلی نیست و نابود کرده اموال و املاک و زنان و دخترانشان را مصادره کرده بود.

آن‌گونه که بعدها خودِ ریحانه یا افراد خانهٔ پیامبر بازگفته‌اند، نوشته‌اند که ریحانه زیبا بود و شوهرش او را بسیار دوست می‌داشت، و ریحانه عهد کرده بود که او اولین و آخرین شوهرش باشد (عاشق یکدیگر بوده‌اند). و نوشته‌اند که ریحانه را پیامبر در یکی از نخلستانهایش منزل داد (نخلستانی که از آن بنی قریظه بود و الله تعالی آن را به مصادرهٔ پیامبرش داده بود)؛ و گهگاه به آن باغ می‌رفت و با او می‌خوابید. و نوشته‌اند که پیامبر که علاقه داشت او را برای خودش نگاه دارد به او پیشنهاد کرد که مسلمان شود، ولی او از پذیرفتن اسلام و

رها کردن دین خودش خودداری ورزید و گفت: «یا رسول الله! مرا به عنوان کنیزِ همخوابه نگاه بداری هم برای من سبکتر است هم برای تو». و پیامبر وی را به حال خود وا گذاشت.^{۲۹}

این را نیز نوشته‌اند که پسری از همین یهودان که ملکِ پیامبر شده بود و او را پیامبر به نوکریِ ریحانه گماشته بود یک‌روز به نزد پیامبر رفته به او مژده داد که ریحانه مسلمان شده است. و نوشته‌اند که ریحانه گفته در همان اوائل که ملکِ پیامبر شده پیامبر به او پیشنهاد مسلمان شدن کرده و او مسلمان شده و پیامبر او را آزاد کرده و از آن‌پس با او رفتار محبت‌آمیز داشته و هر تقاضائی که داشته برایش انجام می‌داده است. ولی در روایت دیگری که درست‌تر به نظر می‌رسد آمده است که ریحانه تا پیامبر درگذشت مسلمان نشده بود. نوشته‌اند که ریحانه به پیامبر گفت: «بگذار تا همچنان عنوان کنیزِ مملوک تو را داشته باشم». و تا وقتی که پیامبر درگذشت او کنیزِ مملوک بود؛^{۳۰} یعنی در زمان حیات پیامبر مسلمان نشد و کنیزِ همخوابهٔ پیامبر بود.

زینب دُختِ جحش

پیامبر در پایان سال پنجم هجری، و پس از تصرف اموال و املاکِ یهودان بنی قریظه که ریحانه نیز به او رسیده بود، زینب دُختِ جحش را به عنوان همسر به‌خانه‌اش برد که داستانش را در گفتارِ جداگانه خواهیم آورد.

جویریہ دُختِ حارث

پیامبر در سال ششم هجری به‌قبیلهٔ بنی‌مصطلق (یک شاخه از خزاعه) شبیخونِ غافل‌گیرانه زد. در این شبیخون که در نیم‌شب تاریک که مردم قبیله

۲۹. تاریخ طبری، ۲/ ۱۰۱. ابن هشام، ۳/ ۱۹۴. مغازی واقدی، ۵۲۰-۵۲۱. انساب الاشراف،

۹۱/ ۲. ابن سعد، ۸/ ۱۲۹.

۳۰. بنگر: ابن هشام، ۳/ ۱۹۴. ابن سعد، ۸/ ۱۲۹ و ۱۳۱. تاریخ یعقوبی، ۲/ ۸۵.

در خواب بودند انجام گرفت بیش از ۱۰۰ زن و دختر و کلیهٔ اثاث چادرها و صدها شتر و چند هزار گوسفند به دست پیامبر و یارانش افتاد. روز دیگر، پیامبر پس از جدا کردن خُمس خودش بقیه را در میان یارانش به رسم معمول تقسیم کرد، و اثاث و اسباب فرسوده را نیز گذاشت تا بعدتر در مزایده بفروشد و بهایش را در میان شرکت کنندگان در این غزوه تقسیم کند.^{۳۱}

رسم عرب آن بود که زنان و دخترانی که در شبیخون و حمله به همراه شتر و گوسفند و کالاهای قبیله تاراج می کردند بی درنگ مُلکِ غنیمت گیرنده می شدند. به این غنیمتهای انسانی «سَبایا» می گفتند. رسم عرب چنان بود که کسی که زن یا دختری را سَبی می کرد حق داشت که همان روز با او آمیزش جنسی کنند. ممکن بود که پدر یا برادران سبایا - اگر زنده مانده بودند و مالی برایشان مانده بود - برای بازخرید کردن زن یا دخترشان اقدام کنند، و ممکن هم بود که کسی به سراغ سَبی شدگان نیاید (یعنی مالی برایش نمانده باشد تا ببرد و زن و بچه اش را بازخرید کند) و آنها در کنیزی بمانند سپس در بازارهای حراج کنیزکان به فروش برسند، یا به عنوان کنیز همخواه نگاه داشته شوند.

اصحاب پیامبر وقتی زنان و دختران بنی مُصطَلِق را سبی کردند چون که نمی دانستند که آیا در اسلام نیز رسم هم خوابی درجا و بی نکاح با سبایای شوهردار عرب پابرجا است یا نه، لذا همانجا از پیامبر پرسیدند تا تکلیف را روشن سازد. در این باره از زبان ابوسعید خُدَری (یکی از اصحاب پیامبر) که در این غزوه بوده چنین آمده است:

به غزوهٔ بنی مُصطَلِق رفتیم؛ زنان عرب را سَبی کردیم؛ مدتی بود که از زن دور بودیم و دلمان هوای زن می کرد، ولی فکر می کردیم که نباید به آنها دست بزنیم. پس گفتیم: «چرا دوری کنیم؟ پیامبر همراهان است، از او می پرسیم.» پس پرسیدیم، و پیامبر گفت: «چرا نکنید! هر رسمی که

۳۱. طبقات ابن سعد: ۶۴/۲.

پیش از این بوده است تا روز قیامت پابرجا خواهد ماند».^{۳۲}

زنی کم‌سال و زیبارو به نام جَویریه که دختر رئیس بنی‌مُصطَلِق بود و شوهر جوانش در این شبیخون کشته شده و پدرش در آن تاریکی شب گریخته بود توسط یک خزرچی به نام ثابت ابن قیس ابن شَمَّاس از چادر بیرون کشیده شده و ملک ثابت ابن قیس شده بود. جویریه چون می‌دانست که پدرش برای بازخرید کردنش خواهد آمد با ثابت ابن قیس گپ زد تا با او کاری نداشته باشد (یعنی از او هم‌خوابی نخواهد)، و بهائی بررویش بگذارد تا او سر فرصت بپردازد و خودش را آزاد کند. جویره سپس بر آن شد که از پیامبر تقاضا کند تا در نوشتن قراردادِ فدیهِ و آزادی به او کمک کند. او به این منظور به چادر پیامبر رفت تا با او گپ بزند.

از زبان عائشه - که در این غزوه همراه پیامبر بوده - نوشته‌اند که این زن چندان «جذاب و نمکین بود که هر که او را می‌دید دل‌باخته‌اش می‌شد». عائشه بعدها به یاد می‌آورد که «تا او را بر در چادر دیدم از او بدم آمد، زیرا یقین کردم که پیامبر هم آن جذابیت و ملاحظتی که من در او دیدم را خواهد دید و از او خوشش خواهد آمد».

چنین هم شد، و تا او با پیامبر گپ زد و موضوع را با او در میان نهاد، پیامبر به او گفت: «اگر چیزی بهتر از این باشد خواهی پذیرفت؟» او گفت: «چيست؟» پیامبر گفت: «قراردادت را من ادا کنم و تو زن من بشوی». او گفت: «می‌پذیرم».

پیامبر او را از ثابت ابن قیس خریده از آن خودش کرد. چون اردو برای بازگشت به مدینه به راه افتاد پیامبر او را با خود می‌داشت و در نزدیکی مدینه «او را امانت به یک انصاری سپرد و به او فرمود که از او نگهداری کند» (یعنی به خانه خودش ببرد). واقعی از زبان جویریه نوشته که در آن هنگام بیست سال

۳۲. ابن کثیر: ۵۴۶/۲.

داشته است.^{۳۳}

پیامبر و اصحابش با سبایا و اموال بسیار که از بنی مُصطَلِق گرفته بودند به مدینه برگشتند. به زودی رئیس بنی مُصطَلِق که نامش حارث بود با چندین شتر که شاید از طایفه ضعیفتری غنیمت کرده بود به مدینه رفت تا دخترش جویریه را باز خرید کند. ولی پیامبر که دل بستۀ جویریه شده بود نمی خواست که او را به پدرش واپس دهد؛ و حارث اصرار داشت که دخترِ مرد نام و نشان داری همچون من را نباید که در کنیزی نگاه داشت؛ فدیۀ اش را هر چه بطلبی خواهم پرداخت.

دنبالۀ گزارش را آشفته آورده اند زیرا خبرِ دقیق نداشته اند. نوشته اند که پیامبر به او گفت: «اختیار را به دست خودِ دختر می دهیم». و حارث به نزد جویریه رفت و نظرش را پرسید، و او گفت: «من نزد پیامبر خواهم ماند». (*) و پدرش گفت: «سوگند به الله که ما را بدنام کردی». و گویا پیامبر رفتارهای نیکوئی با حارث نمود و پیشنهادهائی به او کرد که سبب شد او اقرار کند که محمد فرستاده الله است. و گویا پیامبر جویریه را از او خواستگاری کرد تا زنِ رسمیِ خویش کند، و او پذیرفت.

نوشته اند که پس از مسلمان شدن حارث اصحاب پیامبر گفتند که او پدرزنِ پیامبر است؛ و بسیاری از سبایای بنی مُصطَلِق را آزاد کردند، و «برکتِ ازدواجِ پیامبر با جویریه افراد صد خانواده بنی مُصطَلِق را از بردگی رهاوند». ^{۳۴} البته این بیرون بردن از بردگی به آن معنا نبود که این زنان و دختران به خانواده های خودشان برگردانده شوند؛ بل که اصحاب پیامبر آنها را از حالتِ

۳۳. ابن هشام، ۳/ ۲۴۰-۲۴۱. مغازی واقدی، ۴۱۱-۴۱۲. تاریخ طبری، ۲/ ۱۱۱. ابن سعد، ۲/ ۶۴ و ۱۱۶-۱۱۷ و ۱۲۰.

(*) او روزی که پیامبر او را خریده از بردگی ثابت ابن قیس رهاوند به پیامبر قول داده بود که برای همیشه از آن او باشد، و اکنون نمی خواست که به زیرِ قولِ خودش بزند. لذا به پدرش گفت که نزد محمد خواهد ماند.

۳۴. ابن هشام، ۳/ ۲۴۱. ابن سعد، ۱۱۸. تاریخ طبری، ۲/ ۱۱۱. یعقوبی، ۲/ ۵۳.

کنیز بودن بیرون آوردند تا هیچ‌گاه نفروشد یا به کسی نبخشند، بل که به عنوان همسر در خانه‌هاشان نگاه دارند.

یعقوبی نوشته که اصحاب پیامبر چون دیدند که جویریہ را پیامبر زن خودش کرده است هرچه زن و دخترِ مصطلقی در اختیار داشتند را زن خودشان کردند.^{۳۵}

گزارشی نیز خبر از آن می‌دهد که برخی از اینها را در بازار فروختند. ابوسعید خدری گفته که به بازار رفتم تا دخترکی را بفروشم؛ یک مرد یهودی مرا دید و گفت: «ابوسعید! نکند این دخترک که می‌فروشی گُرّه‌ئی از تو در شکمش باشد!» گفتم: «من با او نزدیکی نکرده‌ام».^{۳۶}

در بازگشت از این غزوه بود که پیامبر جویریہ را به همراه خودش می‌داشت و به عائشه که همراه برده بود بی‌توجه ماند و داستان پر سرو صدای جدا ماندن شبانه عائشه از کاروان پیامبر و اتهام به عائشه (موضوعِ اِفکِ عائشه) به پیش آمد، و آن‌را در گفتار جداگانه خواهیم خواند.

جویریہ هفتمین زن پیامبر بود که اکنون به طور همزمان در هفت خانه پیامبر می‌زیستند. نوشته‌اند که زنان پیامبر به جویریہ طعنه می‌زدند که بی‌نکاح در خانه پیامبر است.^{۳۷} به نظر می‌رسد که جویریہ به دیگر زنان پیامبر می‌گفته که من دُخترِ رئیس بنی مصطلق‌ام، و زنان پیامبر نیز این طعنه را به او می‌زده‌اند تا سرش را چندان بلند نگیرد. آن‌گونه که در روایتها آمده است، معمولاً فقط عائشه و حفصه سر به سر دیگر زنان پیامبر می‌گذاشته‌اند.

صفیه

پیامبر در اوائل سال هفتم هجری به خیبر لشکرکشی کرده آن‌را گشود و

۳۵. تاریخ یعقوبی، ۲/۵۳.

۳۶. مغازی واقدی، ۴۱۳.

۳۷. انساب الاشراف، ۲/۷۷.

شمار بسیاری از زنان و دختران خیبر را سَبی کرد و یکی از آنها که نوعروسی بود را پیش از تقسیم شدنشان برای خودش جدا کرد. این نوعروس دُخترِ حَیّی أَخْطَب - رئیس بنی نضیر - و زنِ یک جوان از سران بنی نضیر به نام کِنانه ابن ربیع بود که در باروی (روستای دیواردار) بنی نضیر در خیبر اسیر شده بود.^(*) نوشته‌اند که به پیامبر گفته بودند که دُخترِ حَیّی أَخْطَب بسیار زیبا است. و نوشته‌اند که بلال ابن ابورباح دستِ نوعروس کِنانه ابن ربیع و یک زن جوان دیگر را گرفته بود و آنها را از میان لاشه‌های کشتگان عبور داده می‌برد. زنِ دومی با دیدنِ لاشه‌های عزیزانش بنای شیون گذاشت و دست بر سر و رویش کوبیده خاک بر سر ریخت. پیامبر که نمی‌خواست صدای شیونِ زنانِ یهود برای کشتگان‌شان را بشنود نهیب زد که «این شیطان را از برابر چشم دور کنید!» و تا چشمش به آن نوعروس زیبارو افتاد جلورفته عبایش را بر سر او افکند و فرمود تا او را در پشت سرش ببرند؛^(*) و به بلال گفت: «مگر رحمت از قلبت برکنده شده است که دست دوتا زن را گرفته‌ای و از میان لاشه‌های خویشان‌شان می‌گذرانی؟»^{۳۸}

گویا به پیامبر خبر رسیده بود که زروسیم بنی نضیر نزد کِنانه ابن ربیع (شوهرِ همین زن) است و در جائی به زیر زمین کرده است. گویا کسی به پیامبر گفته بود که «من کِنانه را دیده‌ام که هر روز صبح در این خرابه می‌گردد». پیامبر

(*) قبیله بنی نضیر پس از آن که از روستایشان تارانده شده بودند به سرزمین خیبر رفته بودند و یهودان خیبر زمینی به آنها داده بودند و آنها برای خودشان روستای دیوارداری ساخته در آنجا ماندگار شده بودند به امید روزی که دیگر باره بتوانند به دیار خودشان برگردند.

(*) رسم عرب چنان بود که نخستین کاری که با زن و دختر از خانه یا چادر بیرون کشیده شده می‌کرد آن بود که رخت و زیور زن و دختر را برمی‌کشید و برای خودش نگاه می‌داشت تا شاملِ تقسیم غنائم نشود. این رسم برای همیشه در سپاهیان اسلام برجا ماند. حتا در داستان کربلا نیز می‌خوانیم که جهادگرانِ کوفه که در سپاه عمر سعد بودند رخت و زیور زنان و دخترانِ خیمه‌گاه امام حسین را از تنشان برکشیدند و برای خودشان بردند.

۳۸. ابن هشام، ۳/ ۲۸۵. تاریخ طبری، ۲/ ۱۳۷. مغازی و اقدی، ۶۷۳-۶۷۴.

فرمود تا کِنَانَه را به نزدش آوردند، و به او گفت: «گنجینه بنی نَضیر کجا است؟» چون کِنَانَه اظهار بی اطلاعی کرد، پیامبر به او گفت: «اگر آن را نزد تو یافتیم بگشمت؟» کِنَانَه گفت: «اگر یافتی بگش!» پیامبر فرمود تا آن خرابه را کاویدند و گنجینه را بیرون آوردند. باز هم پیامبر از او خواست که هرچه را نهان کرده است نشان دهد. کِنَانَه گفت: «دیگر هیچ چیزی ندارم». کِنَانَه را پیامبر به پسر عمه اش زبیر ابن عَوام سپرد و گفت: «شکنجه اش کن تا هرچه دارد را از او استخراج کنی». کسانی که منظره شکنجه شدن این جوان را دیده بوده اند گفته اند که زبیر با سیخ سرخ شده سینه کِنَانَه را داغ کرد تا کِنَانَه در آستانه مرگ قرار گرفت ولی چیزی از او درکش نشد. سپس تن نیمه جانش را پیامبر به محمد ابن مَسَلَمَه سپرد، و محمد ابن مَسَلَمَه سرش را برید؛ زیرا برادرش محمود در روزهای محاصره بارو به سنگی که یکی از یهودان خیبری از بالای بان بر سرش افکنده بود کشته شده بود.^{۳۹}

نوشته اند که دحیه ابن خلیفه کلبی در غزوه خیبر همراه پیامبر بود و از او قول گرفته بود که وقتی خیبر را گرفت دختر حیی اخطب را به او بدهد.^(*) چون

۳۹. ابن هشام، ۲۸۶/۳. تاریخ طبری، ۱۳۸/۲. مغازی واقدی، ۶۷۲-۶۷۳.

(*) دحیه ابن خلیفه قبیله اش (بنی کلب) مسیحیان یهودستیز بودند، در شمال اردن کنونی در نزدیکی دمشق می زیستند و از اتباع دولت روم بودند. او بازرگان بود و کالاهای شامی که معمولاً پارچه و گلیم بود را به حجاز می آورد و کالاهای حجاز که معمولاً پشم و مو و چرم و پوست و برده بود را به شام می برد. او «مال خر» نیز بود، و وقتی از حمله یک قبیله به قبیله دیگر خبر می شد خود را می رساند تا غنایم و سبایا را بخرد و به شام ببرد. نوشته اند که پیش از آن که پیامبر به خیبر لشکرکشی کند او چه کار مهمی برای پیامبر انجام داده بوده که پیامبر به او قول داده بوده که وقتی خیبر را گرفت دختر رئیس بزرگ یهودان را به او خواهد داد. پیش از این در غزوه بنی قریظه نیز کسانی او را دیده بودند که در همان روز که پیامبر به بنی قریظه لشکر کشید سوار بر آستری با زین نمدین به نزد پیامبر آمد و چیزی گفت و رفت. ولی وقتی پیامبر به یارانش گفت که او نه دحیه بل که جبرئیل بود و از آسمان آمده فرمان آورد که ما باید هم اکنون بی درنگ به بنی قریظه حمله کنیم، مؤمنان دانستند که جبرئیل در چهره دحیه به نزد پیامبر آمده بوده و فرمان حمله به بنی قریظه را از پیشگاه الله تعالی آورده است، و پیروزی بر بنی قریظه حتمی است.

پیامبر این زن را برای خودش گزین کرد به جای او دوتا از دختران یهودان را به دحیه ابن خلیفه بخشید.^{۴۰}

از آنجا که عربها عادت داشتند که وقتی زنان و دختران را از خانه‌ها بیرون کشیده سَبّی می‌کردند ممکن بود که همانجا با آنها آمیزش جنسی کنند، پس از آن که اصحاب پیامبر شمار بسیاری زنان و دختران خیبری را از خانه‌ها بیرون کشیده بودند، پیامبر فرمود تا بانگ بزنند که «هیچ کس با زنی که باردار است همخوابی نکند». او گفت: «برای یک انسانی که به الله و روز دیگر ایمان دارد جایز نیست که کشته دیگران را آبیاری کند».^{۴۱}

این فرمان برای آن بود که زنان باردار بچه مرد یهودی در شکم داشتند، و پیامبر نمی‌خواست که بچه مرد یهودی را اصحابش به خودشان ببندند و فرزند خودشان بشمارند.

نوشته‌اند که پیامبر می‌خواست که همان‌روز با صفیه همبستر بشود ولی صفیه او را به خود راه نداد. سپس پیامبر وقتی در راه بازگشت از خیبر بود ابتدا او را به مادر انس ابن مالک سپرد تا آرایش اش کرد،^(*) سپس او را به خیمه برده با او خوابید. و نوشته‌اند که ابویوب انصاری آن شب با شمشیر آخته از خیمه پیامبر نگهبانی کرد و سرش را به لبه خیمه تکیه داده نشست، و همانجا به خواب رفت. پیامبر چون پس از بیدار شدنش او را در این حال دید به او گفت: «چه خبر است؟» گفت: «نوعروس است، پدر و شوهر و نزدیکانش کشته شده‌اند و او هنوز مسلمان نشده است، من از او بر جان تو بیمناک بودم». پیامبر برای ابویوب دعای نیک کرده گفت: «پروردگارا

۴۰. ابن هشام: ۲۷۸/۳.

۴۱. ابن هشام: ۲۸۰/۳.

(*) پیامبر وقتی به غزه می‌رفت زنانی نیز همراهش می‌رفتند برای فرمان بردن، آب و شیر گرداندن، و نیز بستن زخمهای مجروح‌شدگان احتمالی و مواظبت از آنها. این زن از فرمان بران خانه پیامبر بوده و برای فرمان‌بری پیامبر رفته بوده است. پسرش انس نیز جوانکی بود و از نوکران خصوصی پیامبر و در این غزه همراه پیامبر بود.

همان گونه که ابویوب از مانگهبانی کرد تو او را نگهبان باش». از زبان صفیه نوشته‌اند که گفته «در آن روز من کمتر از ۱۷ سال داشتم».^{۴۲}

و نوشته‌اند که پیامبر وقتی وارد خیمه شده بود تا با صفیه بخوابد به بلال گفته بود که بیدار بماند و برای نماز صبح بیدار اش کند. بلال در کنار شترش به نماز خواندن پرداخت تا به خواب نرود؛ و اواخر شب به شترش تکیه داد و چشم به افق دوخته منتظر بردمیدن سپیده شد، ولی به خواب رفت؛ و وقتی بیدار شد دید که آفتاب برآمده است. از یاران پیامبر نیز تا برآمدن آفتاب کسی بیدار نشده بود. پیامبر در آن وقت بیدار شد و بلال را صدا زده گفت: «بلال! چه کردی؟» بلال گفت: «یا رسول الله! من نیز همچون تو به خواب رفته‌ام». پیامبر در آن ساعت نماز صبح را برپا کرد و به یارانش گفت: «اگر نماز را فراموش کردید همین که به یاد آوردید بخوانید».^{۴۳}

از زبان مادر انس ابن مالک نوشته‌اند که پیامبر صبح آن روز که شبش با صفیه به سر کرده بود صفیه را به ما سپرد تا برای غسل کردن ببریمش. او را از اردوگاه دور کردیم و غسل کرد، و من از او پرسیدم که از پیامبر چه دیده؟ گفت: از من خوشش آمد و تا صبح بیدار ماند و با من گپ زد و گفت: «چرا در منزل گاه قبلی آن گونه رفتار کردی و نگذاشتی که به نزدت بیایم؟» و من گفتم: «یهودان نزدیک بودند، و من می‌ترسیدم که به تو آسیبی برسانند». و او بیشتر خوشش آمد.^{۴۴}

انس ابن مالک که در آن زمان نوجوانی پیش خدمت خصوصی پیامبر و با مادرش همراه پیامبر بوده است بعدها تصرف شدن صفیه توسط پیامبر را چنین به یاد داده است:

۴۲. ابن هشام، ۳/ ۲۸۵، ۲۸۹. تاریخ طبری، ۲/ ۱۳۷. ابن سعد، ۲/ ۱۱۷، ۸/ ۱۲۹. نیز، بنگر: مغازی واقعی، ۷۰۸.

۴۳. ابن هشام، ۳/ ۲۸۹. تاریخ طبری، ۲/ ۱۳۹.

۴۴. مغازی واقعی، ۷۰۸. ابن سعد، ۸/ ۱۲۱-۱۲۲.

به‌خیبر رفتیم؛ چون بارو گشوده شد از زیبایی صفیه دُختِ حیی به پیامبر خبر دادند. او نوعروس بود و شوهرش کشته شد. پیامبر او را برای خودش گزین کرد و با خود بُرد، و چون به سُدِّ صَهباء رسید با او در آمیخت، و آشی درست کرد و به من گفت: «کسانی که پیرامونت اند را دعوت کن!» این ولیمهٔ او برای زفافش با صفیه بود.

در راه بازگشت به مدینه پیامبر را دیدم که صفیه را در پناه عبایش می‌گرفت و چون صفیه می‌خواست که سوار شود پیامبر پهلوی شتر می‌نشست و زانویش را می‌نهاد و صفیه پا بر زانوی پیامبر می‌نهاد و سوار شتر می‌شد... او در راه بازگشت به مدینه سه شب با صفیه همبستر شد.^{۴۵}

گفتیم که صفیه نوعروس بود. آن‌گونه که بعدها صفیه در یادآوری آن‌روزها بازگویی کرده است نوشته‌اند که لکهٔ سبزه‌ئی برگزیدهٔ صفیه بود. پیامبر از او پرسید که این چیست؟ صفیه گفت: در خواب دیده بودم که ماه فرود آمد و در دامنم جا گرفت؛ و رؤیایم را شبِ عروسی برای شوهرم کِنانه گفتم. کِنانه گفت: «آروز داری که زنِ پادشاه حجاز شوی؟» و تپانچه‌ئی بر چهره‌ام نواخت؛ این لکه اثرِ آن تپانچه است.^{۴۶}

و آن‌گونه که بعدها زنان خانه‌های پیامبر بازگویی کرده بوده‌اند نوشته‌اند که پیامبر وقتی به مدینه برگشت صفیه را در خانهٔ یکی از انصار نشانده و زنان برای دیدنش می‌رفتند. عائشه نیز نقابی بر سر افکند تا شناخته نشود و به آن خانه رفت تا صفیه را ببیند. پیامبر او را دید و شناخت، و چون بیرون رفت او را دنبال کرد و گفت: «عائشه! او را چه‌گونه دیدی؟» گفت: «یک یهودزاده از پدر و مادری یهود است». پیامبر گفت: «عائشه! چنین مگو! او مسلمان شده و مسلمان خوبی هم شده است». زینب دُختِ جحش و جویریہ برای دیدنِ صفیه

۴۵. ابن کثیر، ۲/ ۵۸۵-۵۸۶. نیز بنگر: مغازی واقدی، ۷۰۷-۷۰۸.

۴۶. ابن هشام، ۳/ ۲۸۵. تاریخ طبری، ۲/ ۱۳۷.

رفته بودند، و زینب وقتی زیبایی صفیه را دید به جویریه گفت: «می ترسم که این زن کاری کند که ما از چشم پیامبر بیفتیم». جویریه گفت: «این از آن زنانی است که چندان بختِ خوشی نزد شوهر ندارند».^{۴۷} یعنی گفت دختری که در روزهای پس از عروسیش شوهرِ نودامادش به آن شکل فجیع به کشتن رفته و خودش نیز برده شده است تیره بخت است. اینها را خودِ این زنان بازگفته اند.

ام حبیبۀ دُختِ ابوسفیان

ام حبیبۀ زنِ عُبَیدالله جَحش - پسر عمۀ پیامبر - بود. خاندانِ جَحش بازرگان و خوش نشینِ مکه بودند. آنها از قبیلهٔ بنی اسد خُزَیمه بودند، و بنی اسد خُزَیمه همان قبیله بود که طَلِیحَه ابن خُوَیلد در میانشان ادعای پیامبری کرد. آنها هشت خانه وار بودند و یک نسلی پیش از ظهورِ اسلام از قبیله بریده و به مکه آمده و هم پیمانِ بنی عبدشمس (خاندان ابوسفیان) شده بودند. جَحش که کلانترشان بود اُمَیمَه دُختِ عبدالمطلب را به زنی گرفته دامادِ قریش شده بود. سپس پسرِ بزرگ جَحش که این عبیدالله باشد دختر ابوسفیان را به زنی گرفته بود. پسرِ دیگر جَحش که عبدالله بود نیز دخترِ ابوطالب را به زنی گرفته بود که دخترِ دایش بود.

خاندان جَحش در آستانهٔ ظهورِ اسلام مسیحی بودند، و چون پیامبرِ مکرم ما مبعوث شد دسته جمعی مسلمان شدند.

زمانی که مؤمنان در مکه به سختی زیر فشار و آزار قریشان بودند و از آسمان برای پیامبر اجازه آورده شد که یارانش به حبشه بروند، عبیدالله و برادرش عبدالله و بسیاری از مؤمنان مکه به حبشه گریختند تا از گزندِ مشرکانِ مکه خودشان را در پناه الله آورند؛ زیرا پیامبر به یارانش گفته بود که نَجاشی (یعنی شاهِ حبشه مرد باایمانی است و مردم در پناه او آسوده خواهند بود؛^{۴۸} و

۴۷. ابن سعد، ۱۲۶/۸. انساب الاشراف، ۷۹/۲. نیز بنگر: مغازی واقدی، ۷۰۹.

۴۸. ابن هشام، ۳۴۹/۱.

درست هم گفته بود، زیرا نجاشی حبشه از مؤمنانِ نیکوکارِ زمانِ خودش بوده و آرزومندِ تحققِ وعده و ارادهٔ خدایش و ورافتادنِ دینهای باطلِ یهودان و بت پرستان و جهان گیر شدنِ دینِ برحقِ حضرتِ عیسا مسیح بوده است.

عبداللہ چندی بعد به مکہ برگشت سپس با خاندانش به مدینه هجرت کردند، ولی عبیداللہ در حبشه ماند و به مسیحیت برگشت و برای مسیحی کردنِ مؤمنانی که در حبشه بودند فعالیت می کرد و به آنها می گفت: «ما چشمان باز شد ولی پلک چشم شما هنوز نشکافته است». سپس اللہ تعالیٰ او را کشت. کس ندانست که او چه گونه کشته شد. نوشته اند که «گویند که او مست بود و در دریا غرق شد، و گویند که در شراب غرق شد».^{۴۹}

پیامبر در اواخر سال ششم هجری مردی به نام عمرو ابن امیه ضمّری را به حبشه فرستاده بود تا از مهاجرین حبشه بخواهد که به مدینه برگردند. پیامبر در این زمان آمادهٔ سفر به مکہ و تهیهٔ مقدماتِ یک آشتی درازمدت با ابوسفیان بود؛ سفری که به «صلح حدیبیّه» انجامید. او به عمرو ابن امیه فرموده بود که اُمّ حبیبه دُختِ ابوسفیان را برای او خواستگاری کند و به مدینه بیاورد.

این عمرو ابن امیه از ماجراجویانِ نام دار و از آدم گُشانِ حرفه‌یی در حجاز بود. پیامبر چند سال پیش او را مأمور ترور کردنِ ابوسفیان کرده به مکہ فرستاده بود، که به سبب اشتباهِ کوچکی که همراهش مرتکب شد در انجام مأموریتش ناکام ماند، و داستانِش را بعدها خود او بازگویی کرده است.^{۵۰}

اهل سیره که دلشان نمی خواسته که خواستگاری پیامبر از دخترِ کسی همچون ابوسفیان را به دستِ کم بگیرند نوشته اند که پیامبر در نامه‌ئی از نجاشی حبشه تقاضا کرده بود که ام حبیبه را برایش خواستگاری کند، و ام حبیبه پسرعموی پدرش خالد ابن سعید اموی (که این نیز در هجرت حبشه بود) را وکیل عقدِ نکاح خویش کرد، و نجاشی ۴۰۰ دینار زر (بیش از سه کیلو

۴۹. ابن هشام: ۱/ ۲۵۲ و ۳/ ۳۰۷ - ۳۱۳. انساب الاشراف: ۱/ ۲۲۷ و ۲/ ۷۲ - ۷۳.

۵۰. داستانِش در: تاریخ طبری، ۲/ ۷۹ - ۸۰. ابن هشام، ۴/ ۲۷۹ - ۲۸۰.

طلای خالص) مهریه از جانب پیامبر به ام حبیبه پرداخت.^{۵۱}
پیامبر تازه از کار فتح خیبر و تقسیم غنائم و سبا و تصرف صفیه فراغت یافته بود که ام حبیبه را عمرو ابن امیه ضمری از حبشه آورد؛ و چون که عقدش در حبشه بسته شده بود و دیگر نیازی به عقد نکاح نداشت یک‌راست به خانه پیامبر برده شد.

بعدها کسانی می‌گفتند که پیامبر پیش از اینها ام حبیبه را از عثمان ابن عفان خواستگاری کرده بوده است. سپس دیدند که این ادعا توجیه‌پذیر نیست، زیرا در چنین صورتی عثمان وکیل بی‌توکیل می‌شود، و گفتند که پس از آن که ام حبیبه از حبشه آورده شد پیامبر او را از عثمان خواستگاری کرد. که این را نیز بلاذری عاری از حقیقت دانسته است و تأکید کرده که ام حبیبه در حبشه برای پیامبر عقد شده بود و یک‌راست به خانه پیامبر برده شد.

وقتی ام حبیبه به مدینه آورده شد شش ماهی از پیمان صلح پیامبر و ابوسفیان در حدیبیه می‌گذشت، میان مکه و مدینه آشتی درازمدت برقرار شده بود، و مهاجرین مدینه که پیشترها از مکه به مدینه گریخته بودند با خویشان‌شان در مکه آمد و رفت داشتند و همه کینه‌های پیشینه از میان رفته بود.

بلاذری از روایت عبدالله ابن عباس نوشته که وقتی پیامبر با ام حبیبه ازدواج کرد این آیه نازل شد:

باشد که الله در میان شما و کسانی که با آنها خصومت ورزیده‌اید مودتی ایجاد کند. الله توانا است. الله آمرزگار و مهربان است.^{۵۲}

ازدواج پیامبر با ام حبیبه - همچنان که الله گفته بود - سبب نزدیک شدن بیشتر ابوسفیان به پیامبر شد. نوشته‌اند که ابوسفیان وقتی شنید که ام حبیبه را پیامبر از حبشه آورده و زن خودش کرده است، درباره پیامبر گفت: «لوکی

۵۱. انساب الاشراف: ۲/ ۷۲. ابن سعد: ۱/ ۲۰۸، ۲۵۹ و ۸/ ۹۸-۹۹. تاریخ طبری: ۲/ ۲۱۳.
۵۲. سوره ممتحنه ۶۰، آیه ۷: عَسَى اللَّهُ أَنْ يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ الَّذِينَ عَادَيْتُمْ مِنْهُمْ مَوْدَّةً وَاللَّهُ قَدِيرٌ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ.

است که کسی پوزهاش را بر زمین نتواند مالاند». ۵۳

شیرینی این ازدواج را نیز پیامبر برای ابوسفیان و مردم مکه فرستاد. یعقوبی نوشته که پیامبر مقداری طلا که به شکل دانه‌های جو یا هسته خرما بود را توسط عمرو ابن اُمیه به مکه فرستاد، و ابوسفیان آن را تحویل گرفته در میان تهی‌دستان قریش تقسیم کرد و خُرسندانه گفت: الله به برادرزاده‌ام محمد پاداش نیکو دهد که صلهٔ رحم کرده است. ۵۴

ام حبیبیه تنها زنی در زندگی پیامبر بوده است که پیامبر با هدف خاصی (به هدف تحکیم روابط با ابوسفیان) او را زن خویش کرد. روابط مکه و مدینه پس از آن چنان نیکو شد که در یک سال و نیم آینده چند تن از فرزندان سران مکه مسلمان شدند و بی دغدغه به مدینه رفتند، و در میان آنها سرکردگانی همچون خالد ابن ولید و عمرو ابن عاص بودند که به زودی سرلشکران اسلام شدند، و خالد ابن ولید چند ماهی از مسلمان شدنش نگذشته بود که در غزوهٔ بدر جام موسوم به مؤته - که برجستگانی همچون زید ابن حارثه و جعفر طیار و عبدالله رواحه در آن کشته شدند - چنان مهارتی برای نجات مؤمنان از خودش نشان داد که به زودی از جانب پیامبر لقب «سیف الله» (شمشیر الله) گرفت.

ماریه قبطیه

پیامبر در سال هفتم هجری و چند ماهی پس از تسخیر خیبر نامه‌ئی به دست مردی از یارانش به نام حاطب ابن ابوبلتعه که برای فروش و خرید کالا به مصر می‌رفت برای مَقْقُوسِ اسکندریه (کشیش بزرگ مصر) فرستاد. در این زمان دولت ایران و دولت روم وارد مذاکره برای آشتی شده بودند و اناطولی و شام و فلسطین و مصر که سالهای درازی در اشغال نیروهای ایران بود به دولت روم واپس داده شده بود و نیروهای ایران در تدارک تخلیهٔ این سرزمینها

۵۳. انساب الاشراف: ۷۳/۲. تاریخ طبری: ۱۳۲/۲. طبقات ابن سعد: ۹۹/۸.

۵۴. تاریخ یعقوبی: ۵۶/۲.

بودند، و مسیحیان در شام و مصر در جشن بودند. امرِ مصر نیز در دست مقوقس بود. ۱۴ سال پیش از این زمان که فلسطین و بیت المقدس (قبله‌گاهِ مؤمنان در آن زمان) را ایرانیانِ مجوسی اُمّی از اشغال رومیانِ مسیحی اهل کتاب بیرون کشیده ضمیمهٔ کشورِ مجوسان کرده بودند الله تعالی از آسمان هفتم آیهٔ قرآن بر دستِ جبرئیل امین برای پیامبر فرستاده و به پیامبر و مؤمنان نوید داده بود که این پیروزیِ ایرانیانِ چندان دیرپا نخواهد بود و رومیان به زودی پیروز خواهند شد، و مؤمنان از پیروز شدنِ رومیان شادیه‌ها خواهند کرد.^{۵۵}

مقوقس که از پیشتر با مردم حجاز ارتباط داشت و مردمی که از حجاز به نزدش می‌رفتند را با هدایا برمی‌گرداند، و اینک داستانِ یهودکشی پیامبرِ عربی را نیز شنیده بود و دلش خنک شده بود، فرستادهٔ پیامبر را نواخت و دو دخترکِ مصری و یک پسرکِ مصری و یک اَسْتَر و یک خرِ مصری و مبلغی پولِ زر و چندین دستِ رخت و هدایا را به دست او برای پیامبر هدیه فرستاد. پیامبر یکی از این دو دخترک را به شاعر خودش حَسّان ابن ثابت بخشید؛ زیرا یک‌سالی پیشتر بر سر موضوع «افکِ عائشه» - که پائین تر خواهیم خواند - به او تازیانه زده بود، و اینک خواست که با این هدیه از او دل‌جویی کند. دخترکِ دیگر که ماریه نام داشت و نوشته‌اند که «دخترکی سرخ و سفید و بور بود»، و نیز غلام و خر و اَسْتَرِ اهدایی، را برای خودش نگاه داشت.^{۵۶}

ماریه را پیامبر در یکی از نخلستانهایش که چند سال پیش از یهودان تبعید شدهٔ بنی‌نضیر مصادره کرده بوده (الله تعالی به او داده بوده) اسکان داد، و پسرکِ اهداییِ مقوقس را که هم‌زبانِ وی بود به خدمتش گماشت. ماریه را پیامبر اگر مِ سُرَّیّه خویش کرده بود. سُرَّیّه یعنی کنیزِ هم‌خوابه. عربها سُرَّیّه را در خانه نگاه می‌داشتند برای آمیزشِ جنسی کردن با آنها، و

۵۵. آغازِ سورهٔ روم: الم. غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ فِي بَضْعِ سِنِينَ. لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدِ. وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ.

۵۶. تاریخ طبری: ۲/ ۱۱۵ و ۱۴۱. طبقات ابن سعد: ۸/ ۲۱۲ - ۲۱۴.

هرگاه از آنها سیر می‌شدند به بازار برده‌فروشان فرستاده می‌فروختند.
دربارهٔ ماریه در گفتارِ جداگانه سخن خواهیم داشت، و خواهیم دید که زیبایی او و علاقهٔ پیامبر به او چه دردِ سری را میان پیامبر از یک سو و عائشه و حفصه از سوی دیگر ایجاد کرد.

پیامبر نام آسترِ اهدایی را «دُلْدُل»، و نام خرا را «عَفِیر» گذاشت. دلدل پس از درگذشتِ پیامبر به علی رسید و نامش در داستانهای دینی ماندگار شد. نوشته‌اند که این نخستین بار بود که مدینه دارای آستر می‌شد.

دربارهٔ عَفِیر که نزد شیعیانِ یمنی تبارِ کوفه از چارپایانِ مقدس شمرده می‌شده است، کلینی در اصول کافی از زبان امام علی چنین نوشته است:

امیرالمؤمنین علیه السلام گفته که آن خر با رسول الله حرف زد و گفت: پدر و مادرم به فدایت! پدرم برایم از پدرش از جدش از جد بزرگش حدیث کرد که او همراه نوح در کشتی بود؛ نوح برخاسته به نزد او رفت و دستی بر کفالش کشید و گفت: «خری از پشت این خر پیدا خواهد شد که خاتم پیامبران سوارش خواهد شد». الله را سپاس می‌گویم که مرا همان خر کرده است.^{۵۷}

کلینی که این روایتِ زیبا را از زبان امام علی آورده است ننوشته که عَفِیر مسلمان هم شد یا این که بر دینِ مسیحیتِ خودش ماند. ولی همینجا یادآور شده که عَفِیر تا روزِ درگذشتِ پیامبر زنده بود و در ساعتی که پیامبر درگذشت او افسارش را پاره کرد و به قُبا گریخته به سرِ چاهِ بنیِ خُطَمَه رفت و خودش را در چاه افکنده خودکشی کرد، و آن چاه قبرش شد. کلینی دربارهٔ علتِ این

۵۷. کلینی، اصول کافی، کتاب الحجه، باب ۹۴/ حدیث ۹: رَوِيَ أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (عَلَيْهِ السَّلَام) قَالَ إِنَّ ذَلِكَ الْحِمَارَ كَلَّمَ رَسُولَ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) فَقَالَ: يَا بَنِيَّ أَنْتَ وَ أُمِّي! إِنَّ أَبِي حَدَّثَنِي عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ عَنْ أَبِيهِ أَنَّهُ كَانَ مَعَ نُوحٍ فِي السَّفِينَةِ، فَقَامَ إِلَيْهِ نُوحٌ فَمَسَحَ عَلَى كَفْلِهِ ثُمَّ قَالَ: «يَخْرُجُ مِنْ صُلْبِ هَذَا الْحِمَارِ حِمَارٌ يَرْكَبُهُ سَيِّدُ النَّبِيِّينَ وَ خَاتَمُهُمْ». فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَنِي ذَلِكَ الْحِمَارَ.

خودکشیِ عفیر چیزی ننوشته است؛ ولی به نظر می‌رسد که نمی‌خواسته پس از رسول الله کسی سوارش شود.

میمونه دختِ حارث

پیامبر که از اواخر سال ششم هجری، بنابر پیمان صلحِ حدیبیه با ابوسفیان و مردم مکه وارد در آشتی درازمدت شده بود، طبق قراردادی که با ابوسفیان نوشته بود، در اواخر سال هفتم هجری همهٔ یارانش را که هفتصد تن بودند برداشت و برای برگزاری عمره به مکه رفت. کعبه در این زمان هنوز همان بت‌خانهٔ قریش بود، و پیامبر و یارانش مراسم عمره را بنابر همان رسومِ دیرینهٔ قریشانِ مکه در آرامش به جا آوردند. پیامبر این مراسم را در سه روز به جا آورد و مکه را به قصد مدینه ترک کرد. این عمرهٔ پیامبر نیز اثر بسیار چشم‌گیری بر مردمِ مکه نهاد، زیرا به چشم دیدند که او همهٔ سنتهای دینی ایشان را به جا می‌آورد جز آن که کسی جز الله را خدا نمی‌داند. این عمره نیز به مثابهٔ یکی از فتوحاتِ پیامبر بود.

او در خلالِ این سه روز از بیوهٔ جوانِ سالِ زیباروئی به نام میمونه خواستگاری کرد. میمونه خواهرزنِ عباسِ عموی پیامبر و بیوهٔ ۱۸-۱۹ ساله بود، از طایفهٔ بنی‌هلال (یکی از طوایفِ بنی‌عامر) بود که پیشترها در کنار مکه جاگیر شده بودند و چندی پیش از آنجا رفته بودند. شوهرِ او جوانی از بنی‌کنانه (قریشِ کنارِ مکه) بود و در این اواخر مُرده بود.

نوشته‌اند که پیامبر از ابوسفیان تقاضا کرد که اجازه دهد تا در مکه با میمونه عروسی کند و مردم را مهمان کند و ولیمه بدهد، ولی ابوسفیان گفت که قراردادِ نوشته‌شده میانِ ما و تو آن است که بیش از سه روز در مکه نمانی.

پیامبر میمونه را با خودش از مکه برد، و چون کاروانش به منزل‌گاهی به نام سَرَف رسید فرمود تا او را آرایش‌گرانِ آماده کردند و حجله بستند و در

آنجا با او همبستر شد، سپس او را به مدینه برد.^{۵۸}

* * *

علاوه بر این زنان که نام بردیم، اهل سیره از یکی از کنیزان همخوابه پیامبر به نام رُبِیحه نیز نام برده‌اند که از سبایای بنی قریظه بوده و پیامبر او را در یکی از نخلستانهایش منزل داده بوده و برخی روزها به آنجا می‌رفته و نزد او می‌مانده است. بعدها زنان پیامبر ضمن سخن از آغاز بیماری پیامبر که در آن درگذشت به یاد می‌آوردند که روزی پیامبر از نزد رُبِیحه برگشت و به خانه میمونه رفت (آن روز نوبت میمونه بود) و سردرد داشت و سرفه می‌کرد، و از آن روز بیمار و بستری شد.^{۵۹}

درباره چند سال پیش از این که پیامبر هنوز این همه زن نداشت، واقعی نوشته که سران یهودان یثرب از این که پیامبر چند زن در خانه‌هایش داشت بر او خُرده گرفتند و گفتند: به این مرد بنگرید که هر چه می‌خورد سیری‌پذیر نیست و همه افکارش متوجه زنان است؛ او اگر پیامبر بود توجهی به زن نداشت. الله گفتارشان را بیپوده و ناروا دانست و آیه قرآن بر دست جبرئیل امین برای پیامبر فرستاده آنها را نکوهید که بر پیامبر الله حسد می‌ورزند،^{۶۰} و درباره‌شان چنین گفت:

آیا بر مردم رشک می‌ورزند [به خاطر آنکه] که الله از فضل خویش به ایشان داده است؟ ما به‌خاندان ابراهیم کتاب و حکمت داده و به ایشان مُلک (یعنی پادشاهی) عظیمی داده‌ایم.^{۶۱}

اکنون که سال هشتم هجری بود پیامبر - به لطفی که الله تعالی به او

۵۸. ابن هشام: ۸/۴. تاریخ طبری: ۱۴۳/۲.

۵۹. انساب الاشراف: ۲۱۴/۲.

۶۰. طبقات ابن سعد: ۲۰۲/۸.

۶۱. سورة نساء ۴، آیه ۵۴: أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ؟ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا.

داشت. دارای ثروت بسیار بود، نیم زمینهای کشاورزی و نخلستانهای خیر،^(*) و همه زمینهای فدک و تیماء و وادی القُرا از آن او بود، و یهودان این چهار روستا که پیشترها مالکان این زمینها و باغها بودند بنابر قراردادی که پیامبر با آنها بسته بود بر روی زمینها کار می کردند و نیم درآمدشان از نخلستانها و تاکستانها و آن چه که گندم و جواز زمینها برداشت می کردند از آن پیامبر بود. علاوه بر اینها پیامبر چند پاره ملک دیگر داشت که نخلستان بود و در تصرف روستاهای بنی نضیر و بنی قریظه از جانب الله به او رسیده بود. یک رمة بزرگ شتر و چند رمة گوسفند داشت که در غزوه هایش از قبایل و طوایف عرب به دست آورده بود،^(*) و چوپانانش آنها را اداره می کردند. همه اینها را الله تعالی در اختیار آن حضرت نهاده بود تا هزینه گسترش دین الله کند.

پیامبر در آغاز سال هشتم هجری ۱۲ زوجه و سُرَّیه (زنان رسمی و کنیزان همخواه) داشت که هر کدام را در خانه جداگانه نشانده بود، و هر کدام دارای نوکر و غلام و کنیز بود: سوده، عائشه، حفصه، ام سلمه، ریحانه، زینب، جویریة، صفیه، ام حبیبه، ماریه، میمونه، رُبَّیحه.

همه زنان پیامبر جوان بودند به جز سوده دُخْتِ زَمَعَه که - گفتیم - پیامبر پس از درگذشت خدیجه در مکه گرفته بود، و چند سال بود که به او علاقهئی برای همبستری نشان نمی داد. نوشته اند که سوده پیر شده بود و گوشش سنگین بود و پیامبر در سال هشتم هجری او طلاق داد و از خانه بیرون کرد. سوده که بی کس بود بر سر راه پیامبر می نشست و گریه کنان از پیامبر تقاضا می کرد که او

(*) پیامبر وقتی خیر را گرفت نیم زمینها و باغستانهایش را میان اصحابش تقسیم کرد و نیم دیگرش را برای خودش نگاه داشت، و با یهودان قرارداد نوشت که روی این زمینها کار کنند و نیم درآمدشان از آن خودشان باشد و نیمش از آن پیامبر. در خیر گندم و جو و خرما و انگور به بار می آمد.

(*) وقتی مؤمنان به اراده الله و فرمان پیامبر به یک قبیله حمله می کردند هر چه شتر و گوسفند و کالا غنیمت می گرفتند یک پنجمش (خُمْسَش) از آن پیامبر بود و چهار پنجمش در میان خودشان تقسیم می شد.

را برگرداند. او می‌گفت که دوست دارد همسر رسول الله باشد و روز محشر با همسران او محشور شود. پیامبر با این شرط وی را به خانه برگرداند که وظیفه زناشویی از او نطلبد و نوبت خودش را به عائشه بدهد. سوده این شرط را پذیرفت، و روزی که نوبت او بود به عائشه اختصاص یافت.^{۶۲}

پیامبر برای سرکشی به زنان رسمیش عدالت را مراعات می‌کرد و هر دو سه روزی نزد یکی‌شان بود، به جز عائشه که دو سهم شده بود، یکی سهم خودش و یکی سهم سوده که به او بخشیده شده بود. برای سرکشی به کنیزان همخواه‌اش مراعات این عدالت لازم نبود زیرا الله تعالی آنها را به ملکیت او داده بود؛ ولی علاقه‌اش به ماریه دردِ سرِ بزرگی از جانب عائشه و حفصه برایش ایجاد کرد که داستان‌ش را پس از این خواهیم خواند.

خانه‌های پیامبر به‌طور هم‌کنار در برابر مسجدش بودند و درهاشان به حیاط مسجد گشوده می‌شد؛ با سنگ و گل و تنه و شاخه نخل ساخته شده بودند و گل‌اندود بودند، و بر در هر کدامش یک جفت نمِ موئین سیاه‌رنگ آویخته بود، و این دروازه خانه بود.^{۶۳}

پیامبر در آغاز ورودش به مدینه در همینجا در زمینی که از آن دو یتیم اهل مدینه بود و سرپرست یتیمان به او واگذار کرده بود مسجد و نخستین خانه خودش را ساخته بود. سپس هر بار که زنِ نو می‌گرفت خانه همسایه بغلیش را می‌خرید و خانه زنِ نو خودش می‌کرد. در زمانِ درگذشت پیامبر ۹ خانه هم‌کنار او در اینجا بود.^{۶۴} ماریه و ریحانه نیز در دو خانه دور از اینجا می‌زیستند که پیامبر در نخلستانهایش برایشان ساخته بود، و به نظر می‌رسد که نه سنگ و گلی بل که کپری بود، و این را در داستان ماریه خواهیم دید.

خانه ابوبکر و عمر نیز در در همان اوائل هجرتشان در کنار خانه پیامبر

۶۲. انساب الاشراف: ۳۶/۲ - ۳۷. طبقات ابن سعد: ۵۳/۸ - ۵۴.

۶۳. طبقات ابن سعد، ۴۹۹/۱.

۶۴. همان.

ساخته شد، سپس که علی با فاطمه ازدواج کرد خانه علی و فاطمه در اینجا ساخته شد. این خانه‌ها نیز درهاشان بر حیاط مسجد گشوده می‌شد.

جائی که اکنون قبر پیامبر است خانه عائشه بوده، و پیامبر در همان اطاقی خوابیده است که در زمان حیاتش با عائشه می‌خوابید. خانه‌های دیگر او به‌ردیف در کنار این خانه واقع شده بوده‌اند. این خانه‌ها تک اطاقه یا دو اطاقه با یک حیاط کوچک خاکی و دیوارهای کوتاه بودند. حسن بصری گفته که در اواخر خلافت عثمان من جوانکی بودم و به دیدن زنان پیامبر می‌رفتم و دستم را که به بالا دراز می‌کردم انگشتانم به سقف می‌رسید.^{۶۵}

این خانه‌ها را بعدها عمر ابن عبدالعزیز در زمان حاکمیتش بر مدینه در دهه نود هجری به فرموده خلیفه ولید ابن عبدالملک اموی منهدم کرد و مسجد پیامبر را گسترش داد. البته او می‌توانست که مسجد پیامبر را از سمت دیگر گسترش دهد و قبر و خانه‌های پیامبر را در این گوشه نگاه دارد؛ ولی تعمداً این خانه‌ها را نابود کرد و مسجد را از این سو گسترش داد. کسانی که با نابود کردن این خانه‌ها مخالفت کردند را عمر عبدالعزیز تازیانه زد و همگان را به سکوت کشاند، و حتی حُبیب پسر عبدالله زُبَیر که سخت در برابر او ایستاد و از این خانه‌ها حمایت می‌کرد و می‌گفت که خانه‌های یادگار پیامبر که نامشان در قرآن آمده است را نباید که نابود کرد را به شکنجه‌گرانش سپرد و او را در آن سرمای زمستانی در سایه ایستاندند و چندان آب سرد بر سرش ریختند تا در آستانه مرگ قرار گرفت، و همان روز یا روز دیگر در اثر آن جان داد.^{۶۶}

۶۵. ابن سعد، ۱۶۷/۸ و ۱۶۱/۷.

۶۶. بنگر: تاریخ یعقوبی، ۲/۲۸۴. ابن سعد، ۵/۳۳۴. تاریخ طبری، ۴/۲۰.

زنانِ طلاق یافته پیامبر

علاوه بر زنانی که در صفحات گذشته شناختیم، پیامبر در سالهای نهم و دهم هجری چندین زنِ جوانِ دیگر گرفت که همه عرب بودند، شمار دقیقشان مشخص نیست، و نام برخی از آنها را اهل سیره آورده‌اند.

گرچه گزارشها دربارهٔ زنانی که تا اینجا شناختیم مفصل است و من خلاصه کرده‌ام، و هرکدام از آنها را با نام و نشانِ خاندان و چه‌گونگی رفتنشان به خانهٔ پیامبر معرفی کرده‌اند، ولی دربارهٔ آن عده از زنانِ پیامبر که هرکدامشان مدت کوتاهی در خانهٔ پیامبر بوده سپس طلاق یافته است سخنها بسیار کوتاه و مبهم است؛ و دربارهٔ زندگی آیندهٔ آنها نیز خبری داده نشده است. اطلاع ما از آنها همان اندازه است که بعدها از برخی از زنانِ خانه‌های پیامبر به مناسبتِ یاد کردن از موضوعی شنیده شده است. دربارهٔ چه‌گونگی خواستگاریِ پیامبر از بیشترِ اینها نیز گزارش روشنی در دست نیست. مثلاً، نوشته‌اند که پیامبر زنی از قبیلهٔ بنی کلب را خواستگاری کرده بود. زن برای پیامبر به مدینه آورده شد و زنان برای دیدنش رفتند (رسم بود که نوعروس را در خانه‌ئی می‌نشانند و زنان برای دیدنش می‌رفتند). عائشه نیز برای دیدن او رفته بود، و چون برگشت پیامبر به او گفت: «چه دیدی؟» عائشه گفت: «چیز چشم‌گیری نبود». پیامبر گفت: «خیلی هم چشم‌گیر بود؛ خالی بر روی گونه‌اش دیدی که دیدنش تارتار موهایت را به لرزه درآورد!» عائشه گفت: «هیچ رازی از تو پوشیده نمی‌ماند».^۱

دربارهٔ این زن بیش از این ننوشته‌اند؛ نه نامش را آورده‌اند نه نام پدرش را نوشته‌اند، و معلوم نیست که پیامبر کی او را طلاق داده است. اما آن شمار از زنانِ طلاق یافتهٔ پیامبر که اندکی بیشتر شناسانده شده‌اند به‌قرار زیر است:

۱. انساب الاشراف، ۲/ ۹۹. ابن سعد، ۸/ ۱۶۱.

ملیکه لَیثیّه

پیامبر پس از فتح مکه با زنی به نام ملیکه از قبیله بنی لیث ازدواج کرد. نوشته‌اند که ملیکه کم‌سال و زیبا بود و پدرش در روز فتح مکه در درگیری با خالد ابن ولید کشته شده بود. این زن چون در مدینه به خانه پیامبر برده شد عائشه به نزدش رفته او را فریفته به او گفت: «آیا شرم نکردی از این که زنی مردی شوی که پدرت را کشته است؟» ملیکه بر سر غیرت آمده گفت: «کاری است که شده است، اکنون چه کنم؟» عائشه گفت: «وقتی خواست با تو نزدیکی کند اعوذ بالله بگو» (یعنی بگو از دست تو به خدا پناه می‌برم). او این جمله را گفت و پیامبر از او بدش آمده او را طلاق داد.^۲

فاطمه کلابیه

در پایان سال هشتم هجری و یک ماهی پس از گرفتن ملیکه لیشیه پیامبر با دختری به نام فاطمه دُختِ ضحاک از طایفه بنی کلاب ازدواج کرد؛ ولی این دختر به ازدواج با پیامبر راضی نبود و در برابر پیامبر به الله پناه برد (یعنی پیامبر را برای همخوابی به خودش راه نداد)، و پیامبر او را طلاق داد.^۳ بلاذری نوشته که او در خانه پیامبر بود و وقتی پیامبر (طبق فرمان وحی که پائین تر خواهیم خواند) زنانش را در ماندن و طلاق یافتن مُخیر کرد او طلاق گرفت و به نزد خانواده اش برگشت.^۴

غُزیه دُختِ جابر

نوشته‌اند که پیامبر از زیبائی دختری به نام غزیه دُختِ جابر شنیده بود،

۲. انساب الاشراف، ۹۶/۲. تاریخ طبری، ۱۶۳/۲. ابن سعد، ۱۴۸/۸.

۳. تاریخ طبری، ۱۷۷/۲.

۴. انساب الاشراف، ۹۲/۲-۹۳.

و ابواسید ساعدی انصاری را فرستاد تا برایش خواستگاری کند. غزیه چون به خانه پیامبر برده شد گفت که من این ازدواج راضی نبوده‌ام؛ و از پیامبر به الله پناه برد تا پیامبر به او دست نزنند. پس پیامبر مرخص اش کرد.^۵

غزیه دُختِ دودان

بلاذری از یک زن به نام غُزِیَّة دُختِ دودان نام می‌برد که اُمّ شریک لقب داشته زیرا بچه‌ئی به نام شریک داشته و شوهر قبلیش از یک طایفه‌آزد بوده که در کنار مکه می‌زیسته و حلیف بنی عامر ابن لُوی بوده‌اند. و نوشته که زن خودخواهی بود و پیامبر طلاق اش داد.^۶

اسماء دُختِ نعمان

اسماء دُختِ نعمان از یک طایفه‌کننده بود که در نجد جاگیر بودند. نوشته‌اند که این زن «زیباترین دخترِ عرب بود» و چون به خانه پیامبر برده شد یکی از زنان پیامبر (شاید عائشه) او را فریفت و گفت: «تو بزرگ‌زاده استی، وقتی پیامبر خواست که با تو نزدیکی کند اَعوذ بالله بگو تا خوش بخت شوی». چون پیامبر به نزدش رفت و گفت: «بیا پیشم» او گفت: «تو باید بیائی پیش من»؛ و همان سخنی که زن پیامبر به او یاد داده بود (یعنی گفتنِ اَعوذ بالله از دستِ تو) را بر زبان آورد، و پیامبر از او رنجید و طلاق اش داد.^۷

طبری نوشته که پس از آن که او به پیامبر گفت: «من از دست تو به الله پناه می‌برم»، پیامبر پدرش را فراخوانده به او گفت: «مگر این دخترِ تو نیست؟» مرد گفت: «هست». به دختر گفت: «مگر تو دختر این مرد نیستی؟» گفت: «هستم». پدرِ دختر به پیامبر گفت: «هرچه می‌خواهی با او بکن! دخترم چنین

۵. تاریخ طبری: ۲/۲۱۴.

۶. انساب الاشراف، ۲/۵۴.

۷. انساب الاشراف، ۲/۹۴.

و چنان است»؛ و دختر را ستود. پیامبر گفت: «این دختر را م‌شدنی نیست»؛ و مرخص اش کرد.^۸ این به آن معنی است که او از روزی که به خانه پیامبر برده شده پیامبر را به خودش راه نداده است.

واقعی نوشته که اسماء در ماه ربیع الاول سال نهم به خانه پیامبر برده شد. ابواسید ساعدی (مردی که معمولاً برای خواستگاری فرستاده می شد) گفته که «وقتی اسماء را به مدینه آوردم او را در محله بنی ساعده در خانه‌ئی نشان‌دیم و زنان و دختران برای دیدنش می آمدند، و داستان زیبایش در مدینه پیچید». او سپس داستان فریب خوردن اسماء توسط زنان پیامبر و اعوذ بالله گفتنش در برابر پیامبر و طلاق یافتنش را از زبان ابواسید که خود شاهد ماجراها بوده آورده است، و از زبان او افزوده که عائشه و حفصه دست به یکی کرده او را گول زدند. و نوشته که عبدالله عباس گفته که وقتی اسماء در برابر پیامبر چنان کرد پیامبر از نزد او بیرون آمد و خشم در چهره اش هویدا بود. ابواسید گفته که پیامبر وقتی دانست که اینها به زیبایی او حسادت ورزیده و او را گول زده اند، گفت: «اینها مانند همان زنانی اند که یوسف را فریفتند،»^(*) و نیرنگشان سترگ است».^۹

شَبَاء دُخْتِ عَمْرُو

شَبَاء دُخْتِ عَمْرُو یکی از زنان پیامبر در سال دهم هجری بود که معلوم نیست در چه سالی او را گرفته بوده است. ما از این رو درباره این زن خبری می شنویم که نوشته اند که وقتی ابراهیم - پسر پیامبر از ماریه - درگذشت یکی

۸. تاریخ طبری، ۲/ ۲۱۴.

(*) زنانی که یوسف را فریفتند آلوده دل بودند و چشمشان به دنبال مردان جوان بود؛ و این در داستان یوسف در قرآن آمده است. ظاهراً پیامبر این را به عائشه و حفصه گفته است؛ زیرا آن دو همواره برضد پیامبر توطئه می چیدند و زنان جوانش را از او دور می کردند.

۹. ابن سعد، ۸/ ۱۴۴-۱۴۶.

از زنان پیامبر به نام شنباء دُختِ عمرو می‌گفت: «اگر محمد فرستادهٔ الله بود
فرزند محبوبش نمی‌مُرد»؛ و پیامبر چون سخنان او را شنید طلاق اش داد.^{۱۰} این
در اواخر عمر پیامبر بوده است.

عالیه دُختِ ظبیان

عالیه دُختِ ظبیان - از بنی کلاب - یکی از زنان پیامبر بود که نوشته‌اند
وقتی پیامبر از خانه بیرون می‌رفت بر درِ خانه می‌ایستاد و به مردانی که در
مسجد بودند می‌نگریست. زنان پیامبر در باره‌اش به پیامبر خبر دادند. پیامبر
گفت: «شما به او رشک می‌ورزید». گفتند «وقتی می‌نگرد به تو نشان خواهیم
داد». و پیامبر به چشم خودش دید و طلاق اش داد. او پس از جدایی از پیامبر
زنِ پسرعموی خودش شد و برایش بچه زائید. بلاذری افزوده که در آن هنگام
هنوز آیهٔ تحریم ازدواج با زنان طلاق‌یافتهٔ پیامبر نیامده بود. واقدی نوشته که
عالیه چندی در خانهٔ پیامبر بود سپس پیامبر طلاق اش داد.^{۱۱}

لیلی دُختِ خطیم

لیلی دُختِ خطیم یک بیوهٔ کم‌سالِ اهل مدینه بود که خودش را به پیامبر
هبه کرده بود،^(*) ولی مدت کوتاهی نزد پیامبر بود. نوشته‌اند که او وقتی از نزد
پیامبر به خانه‌اش برگشت به خویشانش گفت که می‌خواهد زن محمد شود.
به او گفتند که محمد زنان بسیار دارد و تو غیرتی هستی و نمی‌توانی که با او

۱۰. تاریخ طبری، ۲/۲۱۴.

۱۱. انساب الاشراف، ۲/۹۳. ابن سعد، ۸/۱۴۳.

(*) هبه به معنای پیش‌کش و بخشش بدون مقابل است. این که زن بی‌شوهر جسمش را برای
یک یا چندبار به مردی تقدیم کند رسمی همگانی در مکه و مدینه بود. زن به نزد مرد
می‌رفت و می‌گفت: «من خودم را به تو پیش‌کش می‌کنم» و مرد نیز معمولاً می‌پذیرفت. در
سال ۱۰ هجری وحی آمده این رسم را برای مسلمین ممنوع کرد ولی برای پیامبر همچنان
مجاز بود، و آیه‌اش را پائین‌تر خواهیم خواند.

به سر ببری، و او به تو نفرین خواهد کرد. لذا به نزد پیامبر رفته گفت: «مرا به خود واگذار». پیامبر گفت: «تو را به خود واگذاشتم».^{۱۲} و اقدی افزوده که او سپس زن یکی از افراد طایفه خودش شد.

خوله دُختِ حکیم

خوله دُختِ حکیم «از جمله زنانی است که خودش را به پیامبر هبه کرده بود». نوشته‌اند که خوله نزد پیامبر بود، و پیامبر او را ارجاء کرد.^(*) نوشته‌اند که او به پیامبر خدمت می‌کرد، سپس زن عثمان ابن مظعون شد.^{۱۳}

عمره دُختِ یزید

نوشته‌اند که ابواسید ساعدی را پیامبر فرستاد و دختری به نام عمره دُختِ یزید را برایش آورد، سپس لکه سفیدی بر تنش دید و طلاق اش داد.^{۱۴}

صفیه دُختِ بشامه

صفیه دُختِ بشامه از طایفه بنی عنبر از زنانی است که یک‌چند در خانه پیامبر بوده است. این بنی عنبر یک شاخه از بنی تمیم بودند. سَجاج که زن بود

۱۲. تاریخ طبری، ۲/۲۱۵. انساب الاشراف، ۲/۹۸. ابن سعد، ۸/۱۵۰.

(*) ۱. رسم عرب چنان بود که وقتی از یکی از زنانش - به هر علتی - سیر می‌شد، یا او را طلاق می‌داد و به خانه خویشانش باز می‌فرستاد، یا به او می‌گفت که من دیگر با تو نخواهم خوابید، و اگر قبول می‌کنی که همخوابی از من نطلبی می‌توانی که در خانه من باشی و نان و رخت را دریافت کنی. این رسم را «ارجاء» می‌گفتند. معنای ساده «ارجاء» به کنار نهادن یا به پس دست نهادن بود. الله در آیاتی که فرستاد به پیامبر خویش اجازه داد که هر کدام از زنانش که دلش همخوابی با او را نخواهد را ارجاء کند، و آیه اش را پائینتر خواهیم خواند. سوده نیز - چنان که گفتیم - از زنان ارجاء شده پیامبر بود.

۱۳. ابن سعد، ۸/۱۵۸.

۱۴. تاریخ طبری، ۲/۲۱۵. انساب الاشراف، ۲/۹۴.

و ادعای نبوت داشت و یک‌چند کارش بالا گرفت و نیروئی به هم زد در میان اینها ظهور کرد. بنی‌عنبر و برخی طوایفِ دیگرِ بنی‌تمیم پیروانش بودند. صفیه دُختِ بشامه را مردی به نام عَیْنَه ابن حَصَن فَزَارِی (رئیس قبیلهٔ بنی‌فَزاره) که هم‌پیمانِ پیامبر بود در اوائل سال نهم هجری در شیخونی که به فرمانِ پیامبر به بنی‌عنبر زده بود با شماری دیگر از زنان و دخترانِ بنی‌عَنْبَر از چادرها بیرون کشیده و سهم برای پیامبر آورده بود. سپس یک هیأت هشت‌مَرده از سرانِ بنی‌تمیم به مدینه آمدند و از پیامبر تقاضا کردند که زنان و دختران را به آنها بازدهد.^{۱۵} نوشته‌اند که پیامبر به این زن گفت: «اگر دلت خواست برای من باش و اگر هم دلت خواست برای شوهرت باش». او گفت: «شوهر خودم را می‌خواهم». و پیامبر او را به طایفه‌اش بازفرستاد.^{۱۶} نوشته‌اند که این زن چه مدت به عنوانِ کنیزِ هم‌خوابه در خانهٔ پیامبر به سر برده است.

جونیه

ابوأسید ساعدی زنی از طایفهٔ بنی‌الجون را برای پیامبر خواستگاری کرده آورد. عائشه و حفصه به نزدش رفتند و به او گفتند: «پیامبر دوست دارد که وقتی دستش را به زنی دراز می‌کند زن به او بگوید: من از دستِ تو به‌الله پناه می‌برم». او چنان کرد، و پیامبر تا این را شنید چهرهٔ خودش را با دستهایش پوشانده او را رها کرده بیرون رفت و جونیه را توسط ابوأسید ساعدی به قبیله‌اش برگرداند.^{۱۷} بلاذری نوشته که این زن را پیامبر در ماه ربیع الاول سال نهم هجری گرفته بود.

۱۵. طبقات ابن سعد، ۲/ ۱۶۰-۱۶۱. مغازی واقدی، ۹۷۴-۹۷۵. منتظم ابن الجوزی، ۳/ ۳۵۲. ابن هشام، ۴/ ۲۶۸.

۱۶. تاریخ طبری، ۲/ ۲۱۵. ابن سعد، ۸/ ۱۵۴.

۱۷. تاریخ یعقوبی، ۲/ ۸۷. انساب الاشراف، ۲/ ۹۶.

چنان که می بینیم، پیامبر بزرگوارِ الله در دو سالِ اواخرِ عمرش و زمانی که در سن ۶۱-۶۲ سالگی بود دوازده زنِ جوانِ دیگر به زناش افزود، و هر کدام برای مدتی در خانهٔ پیامبر بود سپس پیامبر او را طلاق داد.

علاوه بر اینها چند نام دیگر نیز در برخی کتابها آمده است که بر سرِ آنها در میانِ اهل سیره اتفاقِ نظر نیست و من از آوردنِ آنها خودداری کرده ام، و فقط نامِ آنهایی را آورده ام که درباره شان اختلاف نیست و گزارشهاشان نیز از ابن اسحاق و واقدی است که معتبرترین سیره نویسان در اسلام شمرده می شوند.

خواستگاری‌های ناتمام

جَمَرِه دُخْتِ حارث

جَمَرِه دُخْتِ حارث زنی است که گزارشی خبر از آن می‌دهد که پیامبر از او خواستگاری کرده ولی پدر و دختر راضی نبوده‌اند که او زنِ پیامبر شود. طبری نوشته که پدرِ جمره به پیامبر گفت: «او ناخوشی‌ئی دارد». و وقتی برگشت دید که او پیسه شده است.^۱

یعنی پیامبر او را از پدرش خواستگاری کرده، و پدرش چون که نمی‌خواسته او را به پیامبر بدهد عذر آورده که دختری معیوب است؛ الله هم به خشم شده و دختر را پیسه کرده است.

ضباعه

پیامبر از بیوهٔ زیبایی به نام ضباعه از یک طایفهٔ بنی‌عامر خواستگاری کرد. واقدی نوشته که ضباعه پیش از آن زنِ هوزه ابن علی حنفی (رئیسِ قبیلهٔ بنی حنیفه) بود و بیوه شده بود، و پیامبر شنیده بود که ضباعه خیلی زیبا است، گیسویش پشتش را می‌پوشاند، سرین بزرگی دارد و وقتی می‌نشیند قطعهٔ بزرگی از زمین را در زیر خودش می‌گیرد. فرستادهٔ پیامبر به نزد پسر زن رفت، و پسر به نزد مادرش رفت تا از او نظرخواهی کند. زن گفت: «در چنین امری جای مشورت کردن نیست». فرستاده با پاسخ مساعد به نزد پیامبر برگشت. پیامبر دانست که ضباعه پسرکی نوجوان دارد و کم‌سال نیست، و دنبال کار را ول کرد.^۲ این مربوط به سال نهم هجری است، زیرا هوزه در اواخر سال هشتم

۱. تاریخ طبری، ۲/۲۱۶.

۲. ابن سعد، ۸/۱۵۳-۱۵۴. تاریخ طبری، ۲/۲۱۵.

هجری از دنیا رفته بوده است.

شرافه

نوشته‌اند که شرافه خواهر دحیه کلبی را پیامبر خواستگاری کرد، و پیش از آن که برایش برده شود درگذشت.^۳ زمان این واقعه معلوم نیست. شاید هم دحیه قولش را به پیامبر داده بوده ولی بعد پشیمان شده و برای پیامبر خبر برده که خواهرش از دنیا رفته است.

نشات

نشات دُخْتِ رفاعة را پیامبر خواستگاری کرد، و گویا وقتی او را برای پیامبر به مدینه می‌بردند در راه درگذشت، و خبر درگذشتش را برای پیامبر بردند.^۴

خوله

خوله دُخْتِ هُذَیل نیز از زنانی بود که پیامبر خواستگاری کرده بود، و گویا پیش از آمدن به خانه پیامبر درگذشت.^۵ درباره او بیش از این چیزی ننوشته‌اند.

امامه

بلاذری از روایت کلبی نوشته که پیامبر از اُمّامه دُخْتِ مَزید (از غطفان) خواستگاری کرد. امامه پوستی روشن داشت و مردم به او برصاء می‌گفتند (یعنی پیسه). پدر دختر برای آن که او را به پیامبر ندهد گفت: «دختر من پیسه

۳. تاریخ طبری، ۲/ ۲۱۵.

۴. همان، ۲۱۴.

۵. انساب الاشراف، ۲/ ۹۹.

است»؛ و وقتی به خیمه‌اش برگشت دید که دخترش پیسه شده است. در دنبال روایت می‌خوانیم این دختر پیسه نبود و رسم طایفه‌اش بود که به چنین زنان روشن‌پوستی برصاء (پسه) می‌گفتند.^۶

قتیله

قُتِیلَه خواهر اشعث ابن قیس کندی را پیامبر در سال دهم هجری خواستگاری کرد، و پیش از آن که به مدینه برده شود پیامبر بیمار شد و درگذشت، و قتیلَه همراه برادرش از اسلام دست کشیده به دین خودش برگشت. این دختر را بعدها عکرمه پسر ابوجهل به زنی گرفت، و این امر بر ابوبکر گران آمد، ولی عمر به ابوبکر گفت: «پیامبر او را تحویل نگرفته بود و حجاب بر او نزده بود بل که به خاطر آن که همراه قومش از اسلام دست کشید پیامبر او را از آن خودش ندانست».^۷

ام هانی

ام هانی دُختِ ابوطالب همان زنی بود که پیامبر در شبی که در رؤیایش به اسراء و معراج رفت در خانه او خوابیده بود. او در زمان معراج نوجوان و تازه شوهر کرده بود. شوهرش هُبیره ابن ابی وَهَب مخزومی از عموزادگان ابوجهل و از دشمنان پیامبر بود، و در آن زمان در سفر بود؛ سفرِ چارواداری در کاروانِ بازرگانی که به شام و یمن می‌رفتند.

هبیره در مکه به پیامبر بد کرده بود و پیامبر وقتی به مدینه رفته بود گفته بود که هرگاه بر او دست یابد او را خواهد کشت. او در روز فتح مکه (رمضان سال ۸ هجری) از بیم آن که پیامبر بگشددش به یمن گریخت و به زودی خبر رسید

۶. انساب الاشراف، ۱۳/۱۰۳.

۷- تاریخ طبری: ۲/۲۱۵. تفسیر طبری: ۱۰/۳۲۷.

که مُرده است. پس از آن پیامبر از ام هانی خواستگاری کرد؛ ولی اُمّ هانی حاضر به ازدواج با پیامبر نشد و گفت که بچه شیرخواره دارم و نمی توانم که شوهر کنم.^۸

واقعی نوشته که وقتی ابوطالب زنده بود پیامبر از اُمّ هانی خواستگاری کرد، ولی ابوطالب او را به پیامبر نداد و به هیره ابن ابی وهب مخزومی داد. پس از فتح مکه پیامبر از اُمّ هانی خواستگاری کرد، ولی اُمّ هانی به او پاسخ منفی داد و گفت: من وقتی مسلمان نبودم تو را دوست می داشتم تا چه رسد به اکنون که مسلمان ام. تو از چشم و گوشم برایم گرامی ترستی؛ ولی من بچه شیرخواره دارم و می ترسم که اگر زنت بشوم و توجهم را به تو بدهم حق بچه ام ضایع شود، و اگر توجهم را به بچه ام بدهم حق تو ضایع بشود. واقعی افزوده که اُمّ هانی چندی بعد به نزد پیامبر رفت که اکنون حاضریم که زنت بشوم. ولی در آن زمان وحی آمده برای پیامبر بیان کرده بود که چه زنانی را بگیرد، و پیامبر به او پاسخ منفی داده گفت الله به من اجازه نمی دهد که زنانی که پس از فتح مکه به مدینه آمده اند را بگیرم. این را خود اُمّ هانی بازگفته بوده است.^۹

دخترِ عباس

طبری نوشته که پیامبر از دخترِ عمویش عباس خواستگاری کرد سپس متوجه شد که عباس برادرِ همشیرش است که شیرِ ثویبه اَسلمیه را خورده است.^{۱۰} این ثویبه کنیزِ بچه زای ابولهب (عموی پیامبر) و نخستین دایه پیامبر بوده که پس از تولد او به او شیر داده بوده است. عباس نیز پس از تولدش شیر او را خورده بوده است.

بلاذری نوشته که پیامبر گفت: «اگر تا این دخترک بزرگ شود من زنده

۸. تاریخ طبری، ۲/ ۲۱۵. انساب الاشراف، ۱۰/ ۲۴۲.

۹. ابن سعد، ۸/ ۱۵۲.

۱۰. تاریخ طبری: ۲/ ۲۱۶.

بودم او را به زنی خواهم گرفت»؛ و توجیه ابن اسحاق را آورده که برای پیامبر حلال بوده که هر که دلش بخواهد را به زنی بگیرد.^{۱۱}

چنان که تا اینجا دیدیم، پیامبر تا نیمه‌های سال سوم هجری که زینب دُخْتِ خُزَیمه را گرفت زنِ جوان ندیده بود؛ خدیجه ۱۵ سال بزرگتر از او و همسنِ مادرِ او بود و پسری همسنِ او داشت، سوده هم جوان نبود، و عائشه نیز بچه بود. پس از گرفتنِ زینب دُخْتِ خُزَیمه و در خلال چهار سالِ آینده ۹ زنِ جوان دیگر گرفت.

در کنار اینها از ۱۲ جوانِ دیگر نام برده شده که پیامبر در دو سالِ اواخرِ عمرش و وقتی در سنِ ۶۱-۶۲ سالگی بوده گرفته است و هر کدام برای مدتی در خانهٔ او بوده سپس وی را طلاق داده است. چهار دختر را نیز در اواخر سال نهم و اوائل سال دهم خواستگاری کرده که برایش فرستاده نشده‌اند. جز اینها زنان و دخترانی از سبایا نیز سهمش می شد که حق داشت با آنها آمیزش کند.

چنین بود که پیامبر بزرگوار ما تا وقتی که به سنِ ۵۴ سالگی رسید بیش از یک زن نداشت (به علاوه عائشه که بچه بود). ولی در سالهای آینده - به سببِ عنایتی که الله تعالی به او داشت - همواره بر شمارِ زنان و خانه‌هایش افزوده شد، و شمارِ زنانِ دیگر که در خلال هفت سال در مدینه گرفت یا در غزوها به تصرف آورد ۲۲ - و با احتساب رُبَیحه ۲۳ - زن بود.

اصحاب سیره از برخی زنان و دختران که در غزوها گرفته شده و اندک زمانی در خانهٔ پیامبر بوده و فروخته شده‌اند سخن به میان نه آورده‌اند. ولی - دستِ کم - دربارهٔ دوتا از چنین دخترانی خبر داده‌اند که پیامبر از صاحبانشان که آنها را در غزه تصاحب کرده بودند تقاضا کرد که آنها را به او ببخشند، و بخشیدند. ولی این دو دختر را پیامبر چندان نزد خودش نگاه

۱۱. انساب الاشراف، ۲/ ۱۰۰.

نداشت و هر دو را پس از مدت کوتاهی فروخت.
 درباره یکی از این دو، از زبان مردی از اصحاب پیامبر که او را به پیامبر
 بخشیده است چنین می خوانیم:

در ماه شعبان سال هفتم هجری برای شیخون به طایفه بنی کلاب (یک
 طایفه از بنی عامر) به همراه ابوبکر گسیل شدیم. در تاریکی پیش از سپیده دم
 که طایفه در خواب بودند شیخون زدیم؛ ابوبکر دست به کشتار گشود و ما نیز
 کشتار کردیم. من با دست خودم مردان هفت خانواده را کشتم، و چشمم به یک
 دسته زن و دختر افتاد که از کوه بالا می رفتند، و ترسیدم که دیگر افراد به آنها
 برسند و شکارشان کنند و چیزی به من نرسد. پیکانی در میانشان افکندم تا
 بترسند و همان جا بمانند و من بروم و بگیرمشان. سپس خودم را به آنها رساندم
 و همه شان را گرفتم. در میان زنانی که سبی کردیم یک مادر و دختری بودند که
 دخترش زیباترین دختر عرب بود؛ و او را ابوبکر به من داد. یک روز پیامبر مرا
 در بازار دید و گفت: «به جان پدرت آن دختر را به من بده». گفتم: «از او
 خوشم آمده است و هنوز دامنش را بالا نزده ام». فردای آن روز دوباره مرا دید و
 گفت: «به جان پدرت آن دختر را به من بده». گفتم: «یا رسول الله هنوز دامنش
 را بالا نزده ام؛ اما برای تو باشد»؛ و او را به پیامبر بخشیدم.^{۱۲}

انس ابن مالک - فرمان بر خصوصی پیامبر - گفته که پیامبر می گفت:
 «من از چیزهای دنیا به عطر و زن علاقه بسیار دارم».^{۱۳}

و نوشته اند که پیامبر گفته «نیروی چهل مرد برای هم خوابی با زن به من
 داده شده است (أُعْطِيتُ فِي الْجَمَاعِ قُوَّةَ أَرْبَعِينَ رَجُلًا)».^{۱۴}
 درباره نیروی جنسی پیامبر سخنان گزافی بازمانده است که ما نمی دانیم
 آیا اطرافیان پیامبر از پیش خودشان ساخته اند تا پیامبر را ستوده باشند، یا

۱۲. تاریخ طبری، ۲/ ۱۴۱ و ۱۲۷. منتظم، ۳/ ۳۰۱-۳۰۲.

۱۳. ابن سعد، ۱/ ۳۹۸.

۱۴. انساب الاشراف، ۲/ ۱۰۱.

کسانی که توسط پیامبر به خواستگاری فرستاده می‌شده‌اند برای زنانِ موردِ نظر بازگفته‌اند. یکی از کَلَفَت‌های پیامبر گفته که پیامبر یک شب به ۹ همسرش سرکشی کرد، و هر بار که از نزد یکی بیرون می‌آمد به من می‌گفت: «برایم آب بریز تا خودم را بشویم». و خودش را می‌شُست و به نزد دیگری می‌رفت. من از او پرسیدم که آیا یک بار شستن برایت کافی نیست؟ گفت: این طوری پاکیزه‌تر و بهتر است.^{۱۵}

چنین سخنی البته گرافه است و نمی‌تواند که حقیقت داشته باشد؛ ولی به هر حال، برای اهل سیره بازمانده و وارد کتابها شده است.

پیامبر روزی که از دنیا رفت ۱۱ زن در ۱۱ خانه داشت که یکی‌شان (یعنی سوده که در مکه گرفته بود) پیرو دیگران همه جوان بودند: سوده، عائشه، حفصه، ام سلمه، زینب، ریحانه، جویریّه، صفیه، ام حبیبه، ماریه، میمونه.

از کنیز هم‌خوابه‌ئی به نام رُبَیحه نیز واقدی نام برده است که دوازدهمین می‌شود و در خانه‌ئی در یکی از نخلستانهای پیامبر می‌زیسته است، و پیش از این گفتیم که زنان پیامبر گفته‌اند که او یک‌روز از نزد ربیحه آمد و به‌خانه میمونه رفت، زیرا آن‌روز نوبت میمونه بود، و سرفه می‌کرد و بیمار و بستری شد. این همان بیماری‌ئی بود که پیامبر با اجازه میمونه و زنان دیگرش به‌خانه عائشه رفت تا در آنجا بستری شود، و دیگر از بستر برنخاست، و سه‌چهار هفته بعدش از رخت از این دنیا بریست و به‌نزدِ محبوبش الله و به‌نزدِ یارانش از انبیای دیرینه یهودان و مسیحیان در آسمانها رفت.

گویا این ربیحه را پیامبر در آخرین روزهای عمرش به همراه چند کنیز دیگر آزاد کرد؛ لذا روزی که پیامبر درگذشت او در خانه پیامبر نبود.

در باره دیگر کنیزان پیامبر که آزادشان کرد ما چیزی نمی‌دانیم جز این که هر کنیزی سُرَّیّه (یعنی کنیز هم‌خوابه) نیز بوده است. روایتها نام پنج‌تا از

۱۵. ابن سعد، ۸/ ۱۹۲-۱۹۳.

کنیزان پیامبر که در روزهای آخرِ عمرش آزاد شان کرد را سُلما، خُضره، رَضوا، رَوْضه، رُبَیحه نوشته‌اند.

پیامبر غلامان و کنیزان بسیار داشته و همهٔ خانه‌هایش دارای فرمان‌بر بوده است. گزارشی به ما خبر می‌دهد که پیامبر چند روزی پیش از آن‌که از دنیا برود چهل برده را آزاد کرد.^{۱۶}

کسانی به گمانشان بر آن شده‌اند که این همه زن گرفتن پیامبر اکرم را توجیه کنند، و نوشته‌اند - و انتظار دارند که ما نیز باور کنیم - که پیامبر می‌خواست با زن گرفتن از قبیله‌ها پیوندهای آنها با خودش را مستحکم بدارد. چنین کسانی یا سیره را به درستی نخوانده و زنان پیامبر را نشناخته‌اند، یا دلشان می‌خواهد که چنین بوده باشد. ولی حقیقت غیر از دل‌خواه اینها است. رسوم و سنتهای قبایل عربستان را نباید که از یاد برد، و البته رفتار پیامبر مکرّم که الله - سبحانه و تعالی - آن همه قدرت و ثروت را در اختیارش نهاده بوده است را نباید که بر اساس معیارهای امروزی مورد قضاوت قرار داد. به این گونه، توجیه این همه زن گرفتن پیامبر برایمان آسان خواهد بود و خودمان را با استدلالهای بی‌اساس ملاّهای تاریخ نخوانده و نیز نا آشنا با علم روان‌شناسی درگیر نخواهیم کرد. داستان ازدواج جنجالی پیامبر اکرم با زینب دختِ جحش - که پس از این خواهیم خواند - ما را برای توجیه زن‌گیریهای پیامبر بس است.

کسانی که می‌گویند پیامبر اگر آن همه زن گرفت برای آن بود که قبایل آن زنهارا مسلمان کند کدام یک از زنان پیامبر را می‌شناسند که چنین اثری بر روی خویشانش داشته است؟ گزارشهای سیره با یقین و استواری به ما پاسخ می‌دهند که هیچ کدام از زنان پیامبر در مسلمان شدن کسی از خویشانش اثر نداشته است. همهٔ زنان پیامبر را تا اینجا دیدیم که او به چه شیوه‌ئی گرفت؛ و دربارهٔ همه‌شان گزارشها صریح و روشن در کتابهای سیره آمده است. جویریّه

۱۶. منتظم ابن الجوزی، ۳۳/۴.

که در روایتی گفته شده که پدرش و قبیله‌اش مسلمان شدند نیز ما خبر داریم که قبیله‌اش بنی مصطلق و دیگر طوایف خزاعه (که بنی مصطلق یکی از آنها بود) در اواخر سال هشتم هجری و پس از فتح مکه مسلمان شدند نه پیش از آن. به علاوه، جویریہ را پیامبر به خواستگاری نگرفته بود بل که ضمن تاراج ااث و اسباب چادرها به همراه دهها زن و دختر دیگر از چادرها بیرون کشیده شده و به تاراج رفته بود، و دیدیم که او چه گونه به پیامبر رسید؛ و دیدیم که زنان پیامبر بعدها به او طعنه می زدند که بی نکاح در خانه پیامبر است.

کسانی که ادعا می کنند که پیامبر می خواست با زن گرفتنهایش پیوند سران طوایف و قبایل را با خودش مستحکم سازد به ما بگویند که ام سلمه و ریحانه و صفیه و ماریه و میمونه که پیامبر گرفت به چه هدفی بود؟ عائشه و حفصه و زینب دخت خزیمه و زینب دخت جحش گرفتنشان به چه هدفی بود؟ مگر اینها ۹ تا از زنان پیامبر نیستند؟

در میان زنانی که پیامبر از سال سوم تا سال نهم هجری گرفت هیچ کدام از آنها دختر هیچ کدام از سران قبایل و طوایف نبودند. یعنی پیامبر تا سال نهم هجری نزد هیچ کدام از سران طوایف و قبایل عربستان از دختر یا زنی خواستگاری نکرد. از این گذشته مردان خانواده هیچ کدام از زنانی که در زمان بردنش به خانه پیامبر کافر بودند به سبب آن که دخترشان به خانه پیامبر برده شده و پیامبر داماد خانواده ایشان شده است مسلمان نشدند.

پیامبر اگر می خواست با گرفتن دختری از خانواده‌ای اثری بر آن خانواده بگذارد از خانواده‌های منافقان مدینه زن می گرفت. زنان بیوه شده جوان در خانه‌های مدینه بسیار بودند، که شوهرانشان در غزوه‌ها - به ویژه در جنگ أحد و غزوة «رَجِیع» و غزوة «بِئْر مَعُونَه» کشته شده بودند (حدود ۱۵۰ مرد). او هیچ گاه از هیچ کدام از دختران مردم مدینه خواستگاری نکرد. دوتا از زنان مدینه که خودشان را به پیامبر پیش کش کردند (وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ) را نیز هر کدام بیش از یک بار نزد پیامبر نبود، و پیامبر او را زن خویش نکرد. ما

نمی‌دانیم که چند زن دیگر خودش را به پیامبر پیش کش کرده است؛ ولی در آیه قرآن که پائین تر خواهیم خواند خواهیم دید که الله - سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى - به پیامبر اجازه فرستاد که زنی که خودش را به پیامبر پیش کش کند پیامبر بپذیردش؛ و تأکید کرد که این امتیاز ویژه فقط برای پیامبر است نه برای همه مسلمانان.

این که کسانی نوشته‌اند که پیامبر زنان بیوه شده مسلمان را می‌گرفت تا بی سرپرست نمانند نیز سخنان سخنی بی پایه ملایی است. همه زنانی که پیامبر در مدینه گرفت جوان بودند و خواستگار داشتند و در خانه ماندگار نمی‌شدند. مثلاً، حفصه دختر عمر را دیدیم که وقتی بیوه شد جوان بود و عثمان جوان و ثروت مند خواستگارش شد، ولی پیامبر او را گرفت و دختر خودش را به عثمان داد.

پیامبر در سال دهم هجری که در اوج قدرت و ثروت بود و هراس از او سراسر عربستان را گرفته بود از دختران چندتا از سران طوایف کم‌اهمیت خواستگاری کرد، که دیدیم با خواسته او مخالفت نشد ولی به او خبر برده شد که ما دختر را برایت آوردیم ولی در راه مُرد. چند تن از دختران نیز وقتی به خانه پیامبر برده شدند کاری کردند که پیامبر از آنها بیزار شود و به طایفه بازفرستد. طوایف هیچ‌کدام از اینها مسلمان نشده بودند، و همه در زمان ابوبکر به شمشیر خالد ابن ولید و عکرمه پسر ابوجهل مسلمان کرده شدند. تنها زنی که از خانواده رئیس یک قبیله بود و پیامبر خواستگاری کرد خواهر اشعث ابن قیس کندی بود در نیمه دوم سال دهم هجری، که البته برایش فرستاده نشد، و اشعث ابن قیس گرچه به امید شرکت داده شدن در غزوه‌های پیامبر به پیامبر قول داده بود که مسلمان شود ولی دروغ گفته بود، و همین که خبر درگذشت پیامبر رسید زنان قبیله کنده جشن گرفتند، سپس عکرمه پسر ابوجهل در زمان ابوبکر بر سر کنده لشکر کشید، اشعث را شکست داد، بسیاری از مردان قبیله را کشت، و اشعث و دیگر سران قبیله را اسیر به مدینه برد، و اشعث مجبور شد که مسلمان شود. سپس همین دختر را عکرمه پسر

ابوجهل به زنی گرفت، و ابوبکر برای آن که اشعث را در اطاعت خودش نگاه دارد خواهرِ خودش (دختر خوانده پدرش که در حکم خواهرش بود) را به او به زنی داد. این همان زن است که دخترش - جَعْدَه - بعدها زنِ امام حسن شد، و سرانجام هم امام حسن را به زهر کُشت.

منع نکاح پیامبر به فرمان وحی

در اواخر سال دهم هجری که پیامبر در سن ۶۲ سالگی بود الله تعالی بر دستِ جبرئیل امین برایش وحی فرستاد که دیگر اجازه ندارد که زن عقدی بگیرد حتی اگر از زنی خوشش بیاید؛ و اجازه ندارد که برای نکاح با یک زنِ نویکی از زنانِ کنونیش را طلاق دهد. ولی به او اجازه داده شد که کنیزِ همخواه به هر تعداد که دلش بخواهد می‌تواند که داشته باشد و با آنها همان کند که با زنان عقدی می‌کند:

از این پس زنان [بیشتر] برای حلال نیست و نه این که آنها را با همسرانی تعویض کنی حتی اگر از زیبایی شان خوشت بیاید؛ مگر آن چه که به تَمَلُّک در آوری. الله بر همه چیز نظارت دارد.^۱

«به تملک در آوری» یعنی در غزوه‌ها و حمله به قبیله‌ها ملکِ تو شده باشند. این فرمان به منظور منسوخ کردن دوتا آیه فرستاده شد که یک سال و نیمی پیش از آن به پیامبر اجازه داده بود که هر چه دلش می‌خواهد زن بگیرد و هر که را که دلش خواست بگیرد. در آنجا به او گفته شده بود که حق دارد که از بعضی از زنانش دوری کرده با آنها همبستر نشود (اشاره به سوده که همسرِ پیامبر بود و پیر شده بود و گرو زشت بود)، و حق دارد که با هر کدام از همسرانش که مایل باشد همبستری کند:

ای پیامبر! ما برای تو حلال کرده‌ایم همسرانت را که مُردهاشان را پرداخته‌ای، و آنهایی را که در تملک داری و الله در اختیار قرار داده است (یعنی در غزوه‌ها و جنگها تصاحب کرده‌ای)، و دختران عمویت را، و دختران عمه‌هایت را، و دختران داییت را، و دختران خاله‌هایت را

۱. سوره احزاب ۳۳، آیه ۵۲: لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ وَلَا أَنْ تَبَدِّلَ بَيْنَهُنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ وَلَوْ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ إِلَّا مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ رَقِيبًا.

که با تو هجرت کرده‌اند؛ و زن مؤمنه‌ئی که خودش را به پیامبر پیش کش کرده باشد و پیامبر بخواهد که او را نکاح کند، و این ویژه برای تو است نه برای مؤمنان. دانسته‌ایم که چه چیزی را درباره‌ی همسرانشان و آن چه در تَمَلُّک دارند برایشان مقرر داشته‌ایم، تا برای تو اشکالی وجود نداشته باشد. الله آمرزنده و مهربور است.

هر کدام از آنها را که دلت می‌خواهد به کنار می‌زنی و هر کدام را که دلت می‌خواهد با خودت می‌داری؛ و از آنها که کناره کرده‌ای هر کدام را که بطلبی اشکالی برایت نیست؛ این بهتر است زیرا آنان را خوش دل می‌دارد و غمگین نمی‌شوند و به آن چه که به همه‌شان داده‌ای خشنود می‌گردند.

الله می‌داند که در دلها تان چیست؛ الله بسیار دان و بردبار است.^۲

نوشته‌اند که وقتی جبرئیل امین برای پیامبر خطاب آسمانی آورد که هر زنی که خودش را به تو پیش کش کند برایت حلال است که با او همبستر شوی، و با هر کدام از زنان که دلت بخواهد آمیزش کن و از هر کدام که دلت بخواهد کناره بگیر، عائشه به پیامبر گفت: «می‌بینم که پروردگارت به میل دلِ تو رفتار می‌کند!» این را از زبان خود عائشه نوشته‌اند.^۳

۲. سورة احزاب ۳۳، آیات ۵۰-۵۱: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ اللَّاتِي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ وَمَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْكَ وَبَنَاتِ عَمَّاتِكَ وَبَنَاتِ خَالَكَ وَبَنَاتِ خَالَاتِكَ اللَّاتِي هَاجَرْنَ مَعَكَ وَامْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبْتَ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ عَلِمْنَا مَا فَرَضْنَا عَلَيْهِمْ فِي أَزْوَاجِهِمْ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ لِكَيْلَا يَكُونَ عَلَيْكَ حَرَجٌ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا. تُرْجِي مَنْ تَشَاءُ مِنْهُنَّ وَتُؤْوِي إِلَيْكَ مَنْ تَشَاءُ وَمَنْ ابْتَغَيْتَ مِمَّنْ عَزَلْتَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكَ ذَلِكَ أَدْنَى أَنْ تَقْرَأَ عَيْنَهُنَّ وَلَا يُحِزْنَ وَيَرْضَيْنَ بِمَا آتَيْتَهُنَّ كُلُّهُنَّ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي قُلُوبِكُمْ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَلِيمًا.

۳. ابن سعد، ۸/۱۵۶. تفسیر طبری، ۱۰/۳۱۴.

سفارشهای الله به همسران پیامبر

پیامبر با آن همه زن جوان که در خانه هایش داشت چون که در آن سن بالای ۶۲ سالگی برایش ممکن نبود که به همه برسد، جبرئیل از پیش گاه الله به زنان پیامبر سفارش آورد که هرکدام که مایل است پیامبر را رها کند پیامبر طلاق اش خواهد داد و حقش را به طور کامل خواهد پرداخت. و هرکدام که خشنودی الله و پاداش اخروی را می طلبد بهتر است که به همین وضعیتی که دارد قانع باشد. نیز جبرئیل برای همسران پیامبر تشر آورد که هر خطائی از آنها سر بزنند کیفرش به مانند کیفر زنان عادی نخواهد بود، بل که در آخرت با شکنجه های بسیار سختی کیفر خواهند دید؛ و به آنها اکیداً هشدار داد که مواظب ظواهر و رفتار خودشان باشند و با هر مردی همسخن نشوند و چنان نشود که وقتی با کسی سخن می گویند آن کس بیندارد که می تواند در دل او جائی باز کند و در صدد فریفتن او برآید:

ای پیامبر! به همسرانت بگو «اگر چنانچه خواهان زندگی و زیور دنیا استید بیائید تا حقوقتان را بپردازم و به نیکی روانه تان کنم. و اگر خواهان الله و پیامبر او و سرای بازپسین اید، الله برای نیک رفتاران شما پاداش بزرگی آماده کرده است».

ای زنان پیامبر! هر که از شما مرتکب زشت کاری آشکار شود شکنجه اش دوبرابر خواهد شد، و این همیشه برای الله آسان است. و هر که از شما در برابر الله و فرستاده اش سر فرود آورد و کردار شایسته کند پاداشش را دوبار به او خواهیم داد و برایش یک رزق آبرومند آماده کرده ایم.

ای زنان پیامبر! شما به مانند هیچ زنی نیستید اگر پرهیزکار باشید. پس، به سخن سر فرود مه آورید تا کسی که بیماری ئی در دل دارد به طمع افتد؛ و سخنی متعارف بگوئید. مُحکَم در خانه هاتان بمانید و مانند دوران

نادانی گذشته خودنمایی مکنید؛ نماز برپا دارید و زکات بدهید (روح و روانتان را پاکیزه کنید) و به فرمان الله و پیامبرش باشید؛ الله می خواهد که پلیدی را از شما مردم خانه دور سازد و کاملاً پاکیزه تان کند. (*) آن چه از آیه های الله و حکمت در خانه هاتان تلاوت می شود را به خاطر بسپارید. الله همیشه مهربان دل و آگاه است.^۱

وحی پیش از آن، یعنی در هنگام ازدواج پیامبر با زینب دُختِ جحش که داستان‌ش را پس از این خواهیم خواند، به مؤمنان سفارش کرده بود که بی اجازه وارد خانه های پیامبر نشوند، و اگر برای مهمانی دعوت شدند نیز همین که از غذا خوردن فارغ شدند خانه را رها کرده بروند، و چنان نباشد که وقتی غذایشان را خوردند به گپ زدن و داستان گفتن بنشینند؛ بل که باید بدانند که پیامبر شرم می کند که به آنها بگوید برخیزید و بروید. نیز به مؤمنان سفارش کرده بود که مستقیماً با زنان پیامبر روبرو نشوند، و اگر بخواهند که چیزی از آنها بگیرند از پشت پرده از آنها بگیرند. این آیه ها را پائین تر ضمن سخن از ازدواج پیامبر با زینب خواهیم خواند.

در آن زمان مردم مدینه برای قضای حاجتشان به بیرون شهر می رفتند؛ زیرا هنوز یاد نگرفته بودند که در خانه ها گودال سرپوشیده بسازند و سر گودال را با سنگهایی به هم آورند و دیوارچه ای پیرامون آن بکشند و برای قضای حاجت به بیرون شهر نروند. زن‌ها روزها خودشان را می گرفتند و همین که خورشید غروب می کرد از خانه ها بیرون می رفتند و در زمینی در کنار شهر قضای حاجت می کردند.^۲ این را عائشه بعدها بازگفته است. او گفته که ایرانیان وقتی به مدینه آمدند (یعنی در زمان خلافت عمر ابن خطاب) به مردم یاد دادند که این دیوارچه ها که در خانه ها هست را بسازیم و مجبور نباشیم که

(*) يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا.

۱. سورة الأحزاب ۳۳، آیات ۲۸-۳۴.

۲. تفسیر طبری، ۱۰/۳۲۶.

برای قضای حاجتمان شبها بیرون برویم از خانه‌ها دور شویم.^۳
 چون که زنان پیامبر نیز مانند زنان مدینه شبها برای قضای حاجت از خانه دور می‌شدند، چندی پیش وحی رهنمود آورده بود که وقتی بیرون می‌روند جلبابهاشان را جوری بر خودشان بپوشند که کسی که از دور می‌بیندشان بتواند شناسایی شان کند تا در صدد اذیت و آزارشان بر نه آید:

ای پیامبر! به زنان و دخترانت و زنانِ مؤمنان بگو که جلبابهاشان را اندکی بر خودشان به پائین بکشند. (*) این نزدیکترین [راه] است برای آن که شناخته شوند و اذیت نگردند. الله آمرزنده و مهربور است.^۴

در آیه دیگری ضمن سفارش به مردان در مراعاتِ شرم در برابر زنان بیگانه در کوی و برزنها، به عموم زنانِ مؤمن که شامل زنانِ پیامبر نیز می‌شد فرموده بود که در کوی و برزنها در برابر مردانِ بیگانه مواظبِ ظواهر رفتارشان باشند، نهانی‌های جسمشان را پوشیده بدارند، و زیورهای زیرِ رختشان را در معرض دیدِ مردانِ بیگانه قرار ندهند:

به مردانِ مؤمن بگو که چشمانشان را فرا زیر کنند و شرم‌گاههاشان را نگهبان باشند، این برایشان پاکیزه‌تر است. الله از آن چه می‌کنند باخبر

۳. ابن هشام، ۳/۲۴۵. تاریخ طبری، ۲/۱۱۳. تفسیر طبری، ۹/۲۷۹.

(*) «جلباب» جامه‌گشادی بود که یا روی جامه یا به تنهایی می‌پوشیدند و از فرقِ سر تا ساق پا را می‌گرفت، و گاه نیز دامنش تا روی پشتِ پا می‌رسید. مفسران در سده‌های بعدی که چادر زنانه را در عراق شناختند و رختهای تن‌پوش زنانِ مسلمان شدهٔ عراق را دیدند یک دستکاری کوچکی در تفسیر این آیه انجام دادند تا دستور پوشیدنِ تن به وسیلهٔ چادر بدن‌پوش را از آن استفهام کنند. یعنی عبارت «يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيْبِهِنَّ» ذَلِكْ اَدْنٰى اَنْ يُعْرِفَنَّ فَلَا يُوْذَيْنَ را «يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ جَلَابِيْبِهِنَّ» کَيْلًا يُعْرِفَنَّ فَيُوْذَيْنَ» تأویل کرده به گونه‌ئی تفسیر کردند که انگار الله فرموده که زنان چادرشان را بر سر و رویشان بپيچند تا کسی نشناسدشان و اذیت شان نکند. حال آن‌که در این آیه گفته شده که جلبابتان را به گونه‌ئی بپوشید که کسی که شما را می‌بیند بشناسدتان، و به جای زنانی تصور نکند که به آنها نظر دارند تا وقتی در تاریکی شب در کوچه‌ها می‌روید شما را دنبال و اذیت کنند.

۴. سورة احزاب ۳۳، آیه ۵۹.

است. و به زنانِ مؤمن بگو که چشمانشان را فرازیر کنند و شرم‌گام‌هاشان را نگهبان باشند، و زیور‌هاشان را در معرض دید قرار ندهند مگر آنچه که در معرض دید است. و واشامه‌هاشان^(*) را بر گریبان‌هاشان بزنند. و زیور‌هاشان را در معرض دید قرار ندهند مگر برای شوهرانشان یا پدرانشان یا پدران شوهرانشان یا پسرانشان یا پسران شوهرانشان یا برادرانشان یا پسران برادرانشان یا خواهرانشان یا زنانشان (یعنی کُلْفَت‌ها و کنیزانشان) یا غلامانشان یا مردانِ وابسته به خودشان که نیاز جنسی ندارند، یا بچه‌هایی که هنوز دربارهٔ نهان‌گاه‌های زنان چیزی نمی‌دانند. و [بگو] پاهایشان را به زمین نکوبند که زیور‌هایی که نهان می‌دارند شناخته گردد. همه‌تان به سوی الله برگردید ای مؤمنان! باشد که رستگار شوید.^۵

گرچه زنانی که پیامبر پیشترها طلاق داده بود شوهر کرده بودند، در آخرِ عمرِ پیامبر وحی آمده فرمان آورد که کسی حق ندارد هیچ‌کدام از زنان پیامبر را پس از او به زنی بگیرد، و چنین تصریح کرد:

پیامبر برای مؤمنان از خودشان اولی‌تر است و زنانش مادرانشان‌اند.^۶ شما حق ندارید که پیامبر را بیازارید و نه این که هیچ‌گاه پس از او زنانش را نکاح کنید. این نزد الله بسیار گران است.^۷

نوشته‌اند که طلحه ابن عبیدالله گفته بود: «وقتی پیامبر بمیرد من عائشه را خواهم گرفت». پس از آن وحی آمد که شما هیچ‌گاه حق ندارید که پس از

(*) واشامه که به عربی خِمار می‌نامیدند یک تکه پارچهٔ ندوختهٔ مربع شکل یا مستطیل شکلی بود که بر سر می‌انداختند و سر و گردن و پشت و سینه را می‌پوشاند. این برای بسیاری از زنان در حکم چادر نیز بود.

۵. سورهٔ نور ۲۴، آیات ۳۰-۳۱.

۶. سورهٔ احزاب ۳۳، آیهٔ ۶.

۷. سورهٔ احزاب ۳۳، آیهٔ ۵۳.

درگذشتِ پیامبر با زنِ او ازدواج کنید.^۸
طلحه از عموزادگانِ ابوبکر و شوهرِ دخترِ عمهٔ پیامبر و همیشِ پیامبر بود
(زنش حَمَنَه خواهرِ زینب دُخترِ جحش بود). این همان طَلْحَةُ معروف است که
در جنگ با علی کشته شد.

۸. انساب الاشراف، ۱۰/۱۲۳. ابن سعد، ۸/۲۰۱. تفسیر طبری، ۱۰/۳۲۶-۳۲۷.

داستان ازدواج پیامبر با زینب دختر جَحش

زینب دختر عمهٔ پیامبر بود و پدرش جَحش نام داشت. (*) پیش از این گفتیم که جَحش رئیس هشت خانه‌وار ثروتمند از یکی از طوایف قبیلهٔ بنی‌اسد خَزیمه بود که در شمال حجاز جاگیر بودند، و یک نسلی پیش از ظهور اسلام از طایفهٔ خودشان بُریده به مکه هجرت کرده در آنجا جاگیر شده بودند. جَحش چاروادار ثروتمندی بود و اُمیمه دُختِ عبدالمطلب (عمهٔ پیامبر) را به زنی گرفته بود. و گفتیم که آنها پیش از ظهور اسلام مسیحی شده بودند، سپس همین که پیامبر ما مبعوث شد همگی دسته‌جمعی مسلمان شدند.

اُمیمه دختر عبدالمطلب برای جَحش سه پسر و دو دختر آورده بود. سپس پسرانش دختران ابوطالب و ابوسفیان را به زنی گرفته بودند (عبیدالله داماد ابوسفیان و عبدالله داماد ابوطالب شده بود). دخترانش نیز یکی که نامش حَمَنه بود در مکه زنِ عبدالرحمان عوف شده بود؛ سپس عبدالرحمان او را طلاق داده بود و مُصعب ابنِ عُمیر او را گرفته بود. این مصعب نیز بعدها در جنگ اُحُد کشته شد، و حمنه را طلحه ابنِ عبیدالله به زنی گرفت.

دختر دیگر جَحش و امیمه نیز زینب بود که اینجا مورد سخنان است.

زینب را پیامبر برای پسرخوانده‌اش زید گرفته بود. تاریخ دقیق این ازدواج معلوم نیست ولی بازخوانی گزارشها نشان می‌دهد که در اوائل سال پنجم هجری بوده است.

این زید از خانواده‌ئی از یکی از طوایف کلب بود که در شمال عربستان جاگیر بودند. او وقتی بچه بوده عربهایی او را ربوده و در بازار برده‌فروشان در عَکاظ فروخته بودند. برادرزادهٔ خدیجه او را خریده و به مکه برده به عمه‌اش خدیجه هدیه داده بود. خدیجه نیز او را به شوهرش محمد بخشیده بود. پدر

(*) جَحش یعنی «کره‌خر». این نام در قبایل عرب بسیار بوده است.

زید چند سال در تلاش بود شاید در جایی سراغی از پسرش بیابد، و اشعاری در فراق او سروده بود که به گوش بسیاری از عربها رسیده بود. خود زید نیز یک بار که چندتا از کلبی‌ها را در مکه دید دوتا بیت شعر که در جایی یاد گرفته بود خوانده در آنها گفت که مرا از خانواده‌ام بریده‌اند ولی در اینجا در خانه‌ئی استم که به من خوش می‌گذرد. این بیتها به گوش پدرش رسید و در جستجوی پسرش به مکه رفت تا سراغ زید را یافت. او به نزد محمد رفته با التماس از او تقاضا کرد که بزرگواری کرده پسرش به او بازبخشد. ولی محمد به زید گفت که میان او و پدرش یکی را برگزیند. زید را محمد پسر خوانده خودش کرده نام «زید ابن محمد» به او داده بود. او در کنار کعبه اعلام کرده بود که «زید پسر من است و از من ارث می‌برد»؛ و مردم مکه او را «زید ابن محمد» می‌نامیدند. گویا وقتی محمد به زید گفت که میان من و پدرت یکی را برگزین، زید به پدرش گفت که محمد او را پسر خودش کرده است و دوست اش می‌دارد لذا او ترجیح می‌دهد که در خانه محمد بماند.^۱

پدر زید هم البته مالی نداشته که به محمد بدهد و پسرش را از او بازخريد کند؛ وگرنه قانون عرفی عربستان به او حق می‌داد که بهای پسرش را بپردازد و او را با خودش ببرد. این موضوع مربوط به پیش از بعثت پیامبر بوده، زیرا ضمن این داستان سخنی از نبوت محمد نگفته‌اند.

وقتی محمد را الله تعالی به پیامبری خویش برگزید زید و علی - که این نیز در خانه پیامبر می‌زیست - نخستین ایمان‌آوردگان به نبوت محمد بودند.

زید وقتی با پیامبر به مدینه هجرت کرد همان نام زید ابن محمد داشت. شاید هم مردم مدینه خبر نداشتند که زید پسر واقعی محمد نیست.

زید از کنیزی به نام اُمّ ایمن دارای پسری به نام اسامه بود. وقتی پیامبر به مدینه هجرت کرد اسامه هفت هشت سالی داشت؛ و ام ایمن همچنان کنیز

۱. ابن هشام، ۱/ ۲۸۳-۲۸۴. انساب الاشراف، ۲/ ۱۰۷-۱۰۹. ابن سعد، ۳/ ۴۱-۴۲. تاریخ طبری، ۲/ ۸۹.

خانهٔ پیامبر بود.

زید و اسامه را پیامبر همچون فرزند حقیقی دوست می‌داشت و اسامه را در خانهٔ خودش پرورش می‌داد. بارها اتفاق می‌افتاد که او وقتی سوار خر می‌شد و به جائی در شهر می‌رفت اسامه را پشت سرش سوار کرده می‌برد.^۲ اسامه نیز در آن زمان از نظر مردم مدینه نوّهٔ پیامبر شمرده می‌شد.

به هر حال، در یکی از ماههای اوائل سال پنجم هجری پیامبر دختر عمه‌اش زینب را به ازدواج زید درآورد.

زینب در آن زمان در سن سی سالگی بود. دربارهٔ این که او پیش از آن زن چه کسی بوده اصحاب سیره به کلی سکوت کرده‌اند؛ و این از جنبه‌های پرسش‌انگیز دربارهٔ زینب است. این سکوت بسیار معنی‌دار است. در آمار مهاجرین اولیه به مدینه نام زینب آمده است. این را نیز می‌دانیم که رسم عربی اجازه نمی‌داد که زنی که از شوهرش طلاق نگرفته و از مکه گریخته به مدینه هجرت کرده بود حتی اگر شوهرش کافر بود بتواند که زنِ مرد دیگری شود. او یا باید طلاق می‌گرفت یا باید به انتظار مردن شوهرش می‌ماند. هجرت مؤمنان به مدینه میان بسیاری از زن و شوهرها جدایی افکند. بودند مردانی که هجرت کردند و زنانشان مسلمان نشدند و در مکه ماندند. این وضع تا پایان سال ششم ادامه داشت. وقتی پیمان صلح حدیبیه منعقد شد، برای حل این مشکل بزرگ اجتماعی وحی از آسمان فرستاده شد؛^۳ و پس از آن بود که دو طرف زنانشان را طلاق دادند؛ یعنی زنانی که تا آن هنگام بی‌تکلیف بودند از آن‌پس توانستند که شوهر کنند. مَثَلًا زنِ عمر ابن خطاب مسلمان نشده و با او به مدینه نرفته بود و شش سال در مکه بی‌تکلیف بود. پس از نزول آیه در آغاز سال هفتم هجری، عمر او را طلاق داد و ابوسفیان او را به زنی گرفت. یا مَثَلًا امّ کلثوم دُخْتُ عَقْبَه ابنِ اَبی‌مُعِیْط که مسلمان شده بود در پایان سال ششم هجری و پس از صلح

۲. انساب الاشراف، ۱۱۰-۱۱۱.

۳. سورةٔ ممتحنه ۶۰، آیات ۱۰-۱۱.

حدیبیه همراه مادرش به مدینه گریخت.^۴ او سپس به فرمان پیامبر زن زید شد؛ ولی نگفته‌اند که پیش از آن زن چه کسی بوده است.

اهل سیره از ذکر این که زینب پیش از آن که با زید ازدواج کند زن چه کسی بوده است تَعَمُّدًا سکوت کرده‌اند. ما نیز هرچه تلاش کنیم از هیچ‌راهی نمی‌توانیم که سرنخی به دست آوریم که زینب پیش از آن زن چه کسی بوده است. اما او زن کسی بوده که تا اواخر سال چهارم زنده بوده، زیرا اگر پیش از آن مرده بود زینب پیش از این زمان شوهر کرده بود.

ازدواج زینب با زید به فرمان الله

آن گونه که بعدها افراد خانه پیامبر بازگفته‌اند، پیامبر به خواستگاری به نزد زینب رفت، و زینب به گمان آن که او را برای خودش می‌خواهد موافقت کرد؛ و وقتی دانست که برای زید می‌خواهدش مخالفت ورزید. پیامبر به او اصرار کرد که موافقت کند؛ ولی او پاسخ داد که «من از او به‌ترم. زن او نمی‌شوم». و چون پیامبر باز به او اصرار کرد که زن زید شود، او گفت: «باید در این باره با خودم مشورت کنم».

به دنبال این امر جبرئیل از پیش‌گاه الله تعالی آمد و برای زینب فرمان الله را آورد که حق ندارد که در برابر اراده الله و پیامبر مقاومت نموده از ازدواج با زید خودداری کند.

گویا پیامبر در خانه زینب نشسته بود و منتظر پاسخ زینب بود که جبرئیل آمد و این فرمان را از آسمان آورد:^۵

وقتی الله و پیامبرش حکمی درباره موضوعی دادند هیچ مرد یا زن مؤمنی حق ندارد که طبق نظر خودش عمل کند. هر که از الله و پیامبرش نافرمانی

۴. ابن هشام، ۳/ ۲۷۱-۲۷۳. مغازی واقدی، ۶۳۱-۶۳۳.

۵. تفسیر طبری، ۱۰/ ۳۰۱.

کند به گمراهی آشکاری افتاده است.^۶

تا کنون سابقه نداشت که پیامبر اراده‌ئی بکند و کسی از مؤمنان با اراده‌اش مخالفت ورزد. زینب نیز حق نداشت که با ارادهٔ پیامبرِ الله مخالفت نماید. لذا در آیه‌ئی که جبرئیل از آسمان آورد به زینب تشرزده شد که اگر با ارادهٔ الله و پیامبر مخالفت ورزد نافرمان و گمراه شمرده خواهد شد. با آمدن این فرمان تشرآمیز از آسمان دیگر جای مخالفت وجود نداشت و زینب مجبور به تسلیم در برابر فرمان الله بود.

نوشته‌اند که وقتی جبرئیل این فرمان را از آسمان آورد زینب به پیامبر گفت: «آیا تو راضی می‌شوی که من زن او بشوم؟» پیامبر گفت: «آری». زینب گفت: «اگر چنین است من از الله و پیامبرش نافرمانی نخواهم کرد».^۷

به این سان، زینب بی‌رضای خودش به عنوان همسر به خانهٔ زید فرستاده شد. اما از آنجا که باورهای دینی انسان نمی‌تواند که او را از گرایشهای ریشه‌دار ذهنی و روحیش جدا کند، زینب هیچ‌گاه نتوانست که برای زید یک همسر باشد. او زنی زیبا و بلندپرواز بود و آرزو داشت که شوهری در حد افراد خاندان خودش داشته باشد، و شاید هم آرزو داشت که شوهری داشته باشد همچون پیامبر که اکنون نامدارترین مرد حجاز و نیرومندترین و ثروتمندترین مرد یثرب بود. زینب هیچ‌گاه به زید روی خوش نشان نداد. اشاره‌هایی که در گزارشها آمده است نشان می‌دهد که زینب هیچ‌گاه زید را به خودش راه نداد.

تعلق خاطر پیامبر به زینب و جدایی زینب از زید

ازدواج زینب با زید گرچه با دخالت و فرمان مستقیم الله صورت گرفته بود نتوانست که دوام بیاورد؛ و به زودی به جدایی او از زید انجامید.

۶. سورة احزاب ۳۳، آیه ۳۶: وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُمِئَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ. وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا.

۷. تفسیر طبری، ۳۰۱/۱۰.

آنگونه که خود زینب بعدها برای زنان مدینه بازگویی کرده بوده است،
واقعی درباره جدایی زینب و زید چنین نوشته است:

پیامبر به خانه زید ابن حارثه رفت. زید را در آن وقت زید ابن محمد می نامیدند. گاه پیامبر کاری با زید داشت و می خواست که او را ببیند و می گفت: «زید کجا است؟» و به خانه زید می رفت؛ اگر زید در خانه نبود همسرش زینب دخت جحش در را به احترام می گشود، و پیامبر رویش را از او برمی گرداند. زینب می گفت: «یا رسول الله! او در خانه نیست؛ پدر و مادرم به فدایت، وارد شو!» ولی پیامبر از وارد شدن خودداری می کرد. [آن روز] زینب وقتی شنید که پیامبر بر در است شتافت و رختش را درست نپوشیده با شتاب برجست. پیامبر از او خوشش آمد، و در حالی که چیزی زیر لب می گفت که مفهوم نبود پشت داد و رفت. فقط می شد شنید که می گوید «سبحان الله العظیم! سبحان الله که دلها را زیر و رو می کند».

چون زید به خانه برگشت زینب به او گفت که رسول الله به خانه آمده بوده است. زید گفت: «چرا نگفتی وارد شود؟» گفت: «به او گفتم ولی خودداری کرد». زید گفت: «چیزی نگفت؟» زینب گفت: «وقتی برگشت و می رفت شنیدم که می گفت: سبحان الله العظیم. سبحان الله که دلها را زیر و رو می کند».

پس زید از خانه بیرون شده به خانه پیامبر رفت و گفت: «یا رسول الله! شنیده ام که به در خانه ام رفته ای ولی وارد نشده ای. پدر و مادرم به فدایت! شاید از زینب خوش آمده است! اگر چنین است از او جدا خواهم شد». پیامبر به او گفت: «همسرت را برای خودت نگاه دار».

اما زید از آن پس دیگر نتوانست که به زینب نزدیک شود؛ و به نزد پیامبر می رفت و به او خبر می داد، و پیامبر به او می گفت: «همسرت را برای خودت نگاه دار». از آن پس زید از زینب دوری می کرد و زینب به حال

خود رها شده بود.^۸

باز در همین رابطه، آن گونه که خود زینب بعدها برای زنان مدینه بازگویی کرده بوده است، چنین می خوانیم:

پیامبر به خانه زید رفت. پرده موینی بر در زده بود؛ باد پرده را به کنار زد؛ زینب در خانه اش برهنه سر بود؛ علاقه ئی نسبت به او در دل پیامبر ایجاد شد. و چون این اتفاق افتاد دل زید از زینب برگشت و زید به نزد پیامبر رفت و گفت: «یا رسول الله! می خواهم از یارم جدا بشوم». پیامبر به او گفت: «چرا؟ مگر چیز مشکوکی از او دیده ای؟» زید گفت: «نه، چیزی ندیده ام و جز نیکی ندیده ام، ولی می خواهم که از او جدا شوم». پیامبر به او گفت: «همسرت را برای خودت نگاه دار».^۹

زید نزد پیامبر گله کرد که زینب بداخلاق است؛ و از او اجازه طلبید که وی را طلاق دهد. پیامبر به او گفت: «همسرت را برای خودت نگاه دار». پیامبر زینب را دیده بود و از او خوشش آمده بود و گفته بود «سبحان الله که دلها را زیرورو می کند»؛ و پس از آن زید از بداخلاقی هائی که از زینب دید به تنگ آمد و طلاق اش داد.^{۱۰}

پیامبر دوست می داشت که زینب از زید جدا شود تا او را نکاح کند؛ ولی می ترسید که مردم بگویند «به مردی فرمود تا زنش را طلاق دهد و خودش با او ازدواج کرد».^{۱۱}

ابن الجوزی و ابن اثیر همین روایتها را تکرار کرده اند.^{۱۲} ابن کثیر که از اینها متأخرتر است و تاریخ نگار و سیره نویس و مفسر و فقیه است، در

۸. تاریخ طبری، ۲/ ۸۹. ابن سعد، ۸/ ۱۰۱-۱۰۲.

۹. همان، ۸۹-۹۰. تفسیر طبری، ۱۰/ ۳۰۲.

۱۰. انساب الاشراف، ۲/ ۶۷.

۱۱. تفسیر طبری، ۱۰/ ۳۰۲.

۱۲. منتظم، ۳/ ۲۲۶. ابن اثیر، ۲/ ۱۷۷.

تاریخش با اشاره به این که چنین چیزهائی نباید که در کتابها نوشته می شد تا به گوش مردم برسد،^(*) درباره ازدواج پیامبر با زینب، چنین نوشته است:

شماری از مفسرین و فقها و اهل تاریخ در سبب ازدواج پیامبر با زینب دُخْتِ جَحْش حدیثی را آورده اند که احمد ابن حنبل نیز در مُسْنَد آورده است؛ ولی ما از آوردن آن خودداری می کنیم تا کسانی که فهم درستی ندارند برداشت ناروا از آن نکنند... زینب قریب یک سال یا اندکی بیشتر نزد زید بود تا میانشان جدایی افتاد. شوهرش به نزد پیامبر می رفت و از او گله می کرد، و پیامبر می گفت: «از الله بترس و همسرت را برای خودت نگاه دار». و الله گفت: «در دلت چیزی را نهان می داشتی که الله می خواست آشکار شود». الله می دانست که زینب یکی از همسران پیامبر خواهد بود، و این همان چیزی بود که پیامبر در دل داشت... آنس [ابن مالک] گفته که پیامبر اگر می خواست چیزی را کتمان کند این را کتمان می کرد.^{۱۳}

می بینیم که ابن کثیر نیز، به رغم آن که نوشته که این چیزها نمی بایست وارد کتابها می شد، سخن آنس ابن مالک را آورده که علاقه به زینب در دل پیامبر افتاده بود و پیامبر این را کتمان نکرد بل که بیان کرد، زیرا هیچ چیزی را کتمان نمی کرد.

زینب توضیح نداده که وقتی دویده رفت و پرده را کنار زد تا پیامبر وارد شود، پیامبر تن او را در چه وضعی به چشم دید! ولی از سخنش معلوم می شود

(*) درخور یادآوری است که روایت گران زندگی نامه پیامبر مردمی بسیار صاف دل و ساده نگر بوده اند. آنها دوست می داشته اند که هر چه درباره پیامبر از زبان زنان و اطرافیان و یارانش می شنوند را یادداشت کنند و برای دیگران بخوانند. پیامبر برایشان الگو بوده، و هر کاری که کرده بوده و هر چه گفته بوده برایشان جنبه تقدس داشته است. لذا نکات بسیاری درباره زندگی او آورده اند که - به قول ابن کثیر - نمی بایست که وارد کتابها می شد. ۱۳. ابن کثیر، ۲/ ۵۳۱.

که او مشغول استحمام بوده و شتابان چیزی بر خود افکنده و رفته پرده را کنار زده، و در چنین حالتی چشم پیامبر به او افتاده و دلش زیرورو شده و ناخودآگاه گفته است «سبحان الله که دلها را زیرورو می کند».

در آن زمان خانه های مدینه و نیز اطاقهای خانه ها دروازه هاشان پرده ئی بود که از شتک ساخته شده بود و از بالا آویزان می شد. شتک که به عربی حصیر گویند از برگ های خشک شده و خیسانده نخل خرما می بافتند، و هم فرش خانه و اطاق می کردند و هم دروازه خانه و اطاق. کسانی که مکنتی داشتند نیز دروازه خانه شان نمَد یا گلیمی موئن بود که از بالا آویزان می کردند. کسانی نیز دروازه های خانه شان از ترکه های به کنار هم چیده شده شاخه های نخل بود که با ریسمانهایی که از پیش کوبیده شده نخل (برگ کوبیده شده شاخه نخل) ساخته بودند به هم بسته شده بود.

رفتن زینب به خانه پیامبر به فرمان الله

چون زینب را زید طلاق داد چند روزی پس از زمانی که دورانِ عِدّه زینب به پایان رسیده بود پیامبر تصمیم گرفت که زینب را به عنوان همسر به خانه خودش بیاورد.

واقفی نوشته که پیامبر به زید گفت: «کسی امین تر از تو را ندارم. به نزد زینب برو و از او برایم خواستگاری کن». زید گفته که وقتی رفتم دیدم که زینب مشغول خمیر کردنِ آرد است. چون که پیامبر نام زینب را برای خودش برده بود تا دیدمش در نظرم بزرگ آمد و رویم را برگردانده پشتم را به او دادم و سرم را کمی به آن سو کردم و گفتم: «زینب! مژده بده که پیامبر خواهان ازدواج با تو است». زینب گفت: «من تا از پروردگارم اجازه نگیرم هیچ کاری نخواهم کرد». و برخاسته به نمازگاهش رفت.^{۱۴}

۱۴. ابن سعد، ۸/ ۱۰۴.

پس از آن که زید تصمیم پیامبر را به اطلاع زینب رساند عقد نکاح زینب و پیامبر در آسمان بسته شد، و پیامبر زینب را به خانه خودش طلبید. بعدها عائشه به یاد می آورد که پیامبر یک روز در خانه نشسته بود که حالت خاص نزول وحی به او دست داد. در این حالت جبرئیل از پیش گاه الله آمده برای پیامبر اجازه آورد که زینب را به عنوان همسر به خانه خودش بیاورد.

چون حالت وحی بر طرف شد و پیامبر به خود آمد، تبسم کنان به زنانی که در خانه نشسته بودند گفت: «کدامتان به نزد زینب می رود تا به او مژده دهد که الله وی را به عقد نکاح من درآورده است؟»

یکی از کنیزان به نام سلما دوان دوان خودش را به خانه زینب رساند و به زینب اطلاع داد که او را در آسمان برای رسول الله عقد کرده اند؛ و زینب بسیار شاد شد و النگوهایش را به او مژدگانی داد.

عائشه افزوده که من از این امر در حسد شدم، زیرا زینب نه تنها بسیار زیبا بود بل که الله با بستن عقد نکاحش در آسمان به او کرامت ویژه ای داده بود؛ و با خود گفتم که او حتماً بر ما خواهد نازید.^{۱۵}

بلاذری نوشته که وقتی به زینب مژده رسید که الله وی را به عقد نکاح پیامبر درآورده و برایش وحی فرستاده است، به شکرانه این لطف عظیم خدایی نذر کرد که دو ماه روزه بگیرد، و زیورهای که بر تن داشت را به مژده برنده داد.^{۱۶}

زینب بی درنگ برخاسته به خانه پیامبر رفت، و چون عقد نکاحش در آسمان بسته شده بود نیازی به نکاح و مهر نبود. او همان لحظه می توانست که با پیامبر هم بستر شود. بعدها زینب نزد دیگر زنان پیامبر می نازید که «من آن ام که جبرئیل به خواستگاریم فرستاده شد و الله در آسمان صیغه نکاحم را جاری کرد، و داستان ازدواجم را در قرآن نوشت و مسلمانین می خوانند و هیچ گاه تغییر

۱۵. تاریخ طبری، ۲/ ۸۹. ابن سعد، ۸/ ۱۰۲.

۱۶. انساب الاشراف، ۲/ ۶۹.

و تبدیل در آن ایجاد نخواهد شد».^{۱۷}

در آیاتی که الله به پیامبر گفته بود که ما زینب را برای تو نکاح کرده به تو دادیم، الله به پیامبر گفت که تو چیزی را در دلت نهان می داشتی، و از این که راز دلت (یعنی تعلق خاطر به زینب) نزد مردم افشا شود می ترسیدی. و تأکید شد که زینب را الله به این منظور به همسری پیامبرش داده است تا یکی از رسوم متداول را لغو کند و مردم از این پس بدانند که می شود زن پسر خوانده را به زنی گرفت و چنین ازدواجی برای پدر خوانده حلال است:

آنگاه که به کسی که الله به او انعام کرده بود و تو به او انعام کرده بودی می گفתי «همسرت را برای خودت نگاه دار و از الله بپرهیز»؛ و در دلت چیزی را نهان می داشتی که الله می خواست آن را آشکار کند؛ و از مردم می ترسیدی، در حالی که بهتر بود که از الله بترسی. پس چون زید مدتی با او به سر کرد او را به ازدواج تو درآوردیم برای آن که مؤمنان در [ازدواج کردن با] همسران پسر خواندگان شان - وقتی مدتی با آنها به سر کردند - مشکلی نداشته باشند. فرمان الله انجام شدنی بود.^{۱۸}

شایعه های منافقان درباره زینب و خشم الله از آنها

وقتی الله به توسط جبرئیل به پیامبر وحی فرستاد که چیزی را در دلش نهان می داشته ولی می ترسیده که افشا شود، و زینب هم خودش پیشتر داستان رفتن پیامبر به خانه اش و ابراز ضمنی تعلق خاطرش به او را - چنان که بالاتر خواندیم - برای زنان بازگفته بود، منافقان مدینه موضوع طلاق زینب و ازدواج پیامبر با او را به یک علاقه عاشقانه مربوط کردند و درباره اش داستانها پرداختند. بسیاری از مؤمنان نیز برایشان سنگین می نمود که ببینند پیامبر

۱۷. همان، ۶۸. ابن سعد، ۱۰۳/۸. تفسیر طبری، ۳۰۳/۱۰.

۱۸. سوره احزاب ۳۳، آیه ۳۷.

به این گونه سبب طلاق گرفتن زینب از شوهرش شده باشد و همسر پسر خوانده خودش را به زنی گرفته باشد. این رسم در عرب وجود نداشت، بل که زن پسر خوانده از محارم به حساب می آمد و ازدواج با او حرام شمرده می شد؛ زیرا پسر خوانده مانند پسر حقیقی بود و از پدر خوانده ارث می برد و نام خانوادگی پدر خوانده بر او اطلاق می شد و فرزندان او نسبشان را از پدر خوانده می گرفتند. از این نظر، زن پسر خوانده با زن پسر هیچ تفاوتی نداشت و برای پدر خوانده شوهرش حرام بود.

اکنون پیامبر زن پسر خوانده اش را زن خودش کرده بود. شاید هم بسیاری نمی دانستند که زید یک غلام زرخرید است و گمان می کردند که او پسر پیامبر است؛ زیرا همه مردم وی را «زید ابن محمد» می نامیدند. نوشته اند که «مردم گفتند: محمد ازدواج با زن پسر را حرام کرده ولی خودش با زن پسر خودش ازدواج کرده است».^{۱۹}

برای پایان دادن به انتقادهای منافقان و تردیدهای مؤمنان و لغو پسر خواندگی زید و اعلام این که زید پسر محمد نبوده است جبرئیل امین از پیشگاه الله آمد و فرمان لغو پسر خواندگی را آورد. الله در این آیات تصریح کرد که هیچ کس پسر پیامبر نیست، و زید باید به پدر خودش منسوب شود. نیز، تذکر داد که کاری که پیامبر انجام داده به فرمان الله بوده، زیرا الله برایش مقرر کرده بوده که زینب را همسر خودش کند، و کاری که او کرده به خواست الله بوده و درست است. به منافقان و شایعه پراکنان نیز تشر زده شد که اگر دست از شایعه پراکنی برندارند الله به پیامبرش فرمان خواهد داد تا دستگیرشان کند و زیر شکنجه بکشدشان. این آیات وحی که بعدها در گردآوری قرآن سه پاره شدند و با فاصله اندکی در سوره احزاب قرار گرفتند چنین بود:

برای پیامبر در آنچه که الله برایش مقرر کرده بود ممانعتی وجود

نداشت؛ این شیوهٔ الله است در کسانی که پیش از شما آمده و رفته‌اند، و فرمان الله مُقَدَّری تحقق یافتنی بود.

کسانی که مأموریت‌های الله را تبلیغ می‌کنند و از کسی جز الله نمی‌ترسند [...] همان بس که الله حساب‌رس باشد.

محمد پدر کسی از مردان شما نبوده است بل که فرستادهٔ الله و خاتم پیامبران است؛ الله بر همه چیز دانا بوده است.

ای کسانی که ایمان دارید! بسیار بسیار یاد الله کنید و او را بام و شام تسبیح بگوئید. او است که بر شما درود می‌فرستد و ملائکهٔ او؛ تا شما را از تاریکی‌ها به سوی روشنی بیرون بیاورد؛ و همیشه بر مؤمنان مهربان است.^{۲۰}

الله و ملائکه‌اش به پیامبر درود می‌فرستند. ای کسانی که ایمان دارید به او درود فرستید و به او بسیار سلام دهید.

کسانی که الله و پیامبرش را می‌آزارند الله در دنیا و آخرت به آنها لعنت فرستاده و برایشان شکنجه‌ئی خوارکننده تهیه دیده است. و کسانی که مردان و زنان مؤمن را بی‌آنکه دست به عملی زده باشند می‌آزارند بهتان و گناه آشکاری را بر بار خودشان کرده‌اند.^{۲۱}

اگر منافقان و کسانی که بیماری در دل‌هاشان است و شایعه‌پراکنان در مدینه دست برندارند تو را برضدشان برخواهیم انگیزخت، و آنگاه جز اندک‌زمانی در کنار تو (یعنی در مدینه) نخواهند ماند. ملعون‌ها! به هر جا که روی آور شوند باید گرفته شوند و به سخت‌ترین نحوی کشته گردند. این شیوهٔ الله است در کسانی که پیش از شما آمده و رفته‌اند؛ و برای شیوهٔ الله تبدیلی نخواهی یافت.^{۲۲}

۲۰. سورهٔ احزاب ۳۳، آیات ۳۸-۴۳.

۲۱. سورهٔ احزاب ۳۳/۵۶-۵۸.

۲۲. سورهٔ احزاب ۳۳، آیات ۶۰-۶۲.

پس از این تشریحی بود که داستان زینب در مدینه مسکوت ماند. مؤمنان راستین که هیچ شکی نسبت به هیچ امری به دل راه نمی دادند، و هر فرمانی که از جانب الله می آمد را با جان و دل قبول داشتند، وقتی به نماز می ایستادند با خواندن این آیه ها و آیات مشابهش با الله راز و نیاز کرده خشنودی الله را حاصل می کردند. ولی منافقان هیچ گاه نتوانستند که این رخداد را موضوعی عادی بیندارند؛ و هرچه زمان می گذشت بر بدبینی شان نسبت به پیامبر افزوده می شد. این بدبینی، چنان که در افک عائشه خواهیم دید، چند ماه بعد به اوج رسید.

وقتی الله به مؤمنان فرمان فرستاد که محمد پدر هیچ مردی نیست، و زید را باید به نام پدر خودش بنامند، زید گفت: «نام پدرم حارثه است»، و مؤمنان از آن پس او را زید ابن حارثه نامیدند. عبدالله ابن عمر تأکید کرده که «ما زید را تا آن روز زید ابن محمد می نامیدیم».^{۲۳}

پیامبر (در همان زمان یا اندکی دیرتر) به زید نوید داد که یک دوشیزه بسیار زیبارو و دلربا را الله برای او در بهشت آفریده است. او ضمن یادآوری داستان به معراج رفتنش، گفت: در بهشت یک دخترک نوش لب را دیدم که زیبایش مورد پسندم واقع شد. از او پرسیدم که «تو برای کیستی!» او پاسخ داد که «من برای زید ابن حارثه استم».^{۲۴}

نزول آیه حجاب

تا وقتی زینب به همسری پیامبر درآمد زنان خانه پیامبر - به مانند همه زنان مدینه - در برابر مردان رو نمی گرفتند، مانند هر زن دیگری آزادانه برای دید و بازدید از خانه بیرون می رفتند، با مردان نشست و برخاست می کردند، وقتی مردانی برای دیدنی وارد خانه می شدند زنان پیامبر نیز به مانند همه

۲۳. ابن هشام، ۱/ ۲۸۵. ابن سعد، ۳/ ۴۳.

۲۴. ابن هشام، ۲/ ۵۶-۵۷.

زنان با آنها می نشستند. پائین تر در سخن از عائشه نیز خواهیم دید که عیینه ابن حصن (رئیس بنی فزاره) اندکی پیش از ازدواج پیامبر با زینب به خانه پیامبر رفته بود و عائشه نیز در کنار پیامبر نشسته بود و عیینه ابن حصن او را دید و پسندید و از زیباییش تعریف کرد.

وقتی زینب به خانه پیامبر رفت مردم را پیامبر دعوت به مهمانی ولیمه کرد. در این مهمانی، زینب که خودش را به زیورهایش آراسته بود در همان حیاطی نشسته بود که مهمانها نشسته بودند، و او را می دیدند؛ و اتفاقی افتاد که سبب شد وحی آمده آیه حجاب را از نزد الله بیاورد. داستان آمدن آیه حجاب را از زبان آنس ابن مالک - از فرمان بران خانه پیامبر - که شاهد ماجرا بوده است چنین نوشته اند:

پیامبر وقتی با زینب دُخْتِ جَحْش ازدواج کرد مرا فرستاد تا از مردم برای غذا خوردن به خانه اش دعوت کنم. مردم دسته دسته می آمدند و می خوردند و می رفتند. وقتی مردم آمدند و خوردند و رفتند، گفتم: «یا رسول الله دیگر کسی نمانده است». گفتم: «سفره را برچینید». سه مرد همچنان نشسته بودند و با هم گپ می زدند. زینب در گوشه‌ئی از خانه نشسته بود، و بسیار زیبا بود. پیامبر برخاسته سری به اطاق عائشه زد و گفت: «السلامُ عَلَیْکُمْ اَهْلَ الْبَیْتِ!» پاسخ دادند «وعلیک السلام یا رسول الله! حال همسرت چه طور است؟» باز پیامبر به اطاقهای زنان دیگرش سر کشید و مردان همینطور نشسته بودند و با هم گپ می زدند. پیامبر بسیار باحیا بود. باز به اطاق عائشه رفت. نمی دانم عائشه به او گفت یا کس دیگری به او خبر داد که مهمانها رفته اند. پس برگشت [به نزد زینب رفت] و در حالی که یک پایش این سو و پای دیگرش آن سوی آستانه در بود پرده را کشید. آن وقت بود که آیه حجاب نازل شد.^{۲۵}

۲۵. تفسیر طبری، ۱۰/ ۳۲۵-۳۲۶. نیز بنگر: ابن سعد، ۸/ ۱۰۵-۱۰۷.

در آیه مورد اشاره انس ابن مالک^۱ الله تعالى بر دست جبرئیل امین به مردم فرمان فرستاده بود که اگر به خانه پیامبر دعوت شدند باید همین که غذا خوردند برخیزند و بروند نه این که به گپ زدن بنشینند و پیامبر را آزرده کنند. نیز تأکید شده بود که از این پس هیچ مردی حق ندارد که رودر رو با زن پیامبر سخن بگوید؛ و اگر برای گرفتن چیزی به در خانه پیامبر برود باید که با همسران پیامبر از پشت پرده سخن بگوید، و نباید که چشمش به هیچ کدام از زنان پیامبر افتد. و به مؤمنان هشدار داده شد که هر فکری که در دلشان نهان بدارند باید بدانند که الله از آن باخبر می شود:

ای کسانی که ایمان دارید، به خانه های پیامبر وارد مشوید مگر که برای غذا خوردن به شما اجازه داده شود، بی آنکه منتظر [پختنش در] ظرفش باشید؛ ولی هرگاه دعوت شدید وارد شوید، و چون غذا خوردید پراکنده شوید، بی آنکه سرگرم داستان شوید؛ اینها پیامبر را می آزرند و از شما شرم می کرد؛ الله از حق شرم نمی کند. و هرگاه کالائی از آنها (از زنان پیامبر) خواستار بودید از پشت پرده درخواست کنید؛ اینها برای دل های شما و دل های آنها (دل های زنان پیامبر) پاکیزه تر است. شما حق نداشتید که پیامبر را بیازارید؛ و هیچ گاه حق ندارید که پس از او همسرانش را نکاح کنید؛ این نزد الله [گناه] بسیار بزرگی است.^(*) اگر چیزی را هویدا کنید یا نهان بدارید [بدانید که] الله به همه چیز آگاه است.^{۲۶}

(*) سفارش به مؤمنان درباره ممنوعیت ازدواج با همسران پیامبر چند سال بعد فرستاده شد ولی در این آیه جا داده شده است. بسیاری از آیات قرآن چنین است. عبارتهای برخی از آیه ها در دو یا سه زمان دور از هم نازل شده بوده اند سپس در کنار همدیگر نهاده شده اند و یک آیه را تشکیل می دهند.

۲۶. سورة احزاب ۳۳، آیات ۵۳-۵۴.

داستانِ افکِ عائشه

عائشه از بچگی در خانه پدر ثروتمندش غذاهای خوب خورده بود، سپس وقتی به خانه پیامبر برده شد نیز غذاهای خوب می خورد و خوش می زیست و هیچ کاری نمی کرد؛ لذا وقتی در خانه پیامبر بزرگ شد در مقایسه با بسیاری از زنانِ مدینه زیبا و جذاب بود.

نوشته اند که عَیْنَه ابنِ حَصَن (رئیس بنی فزاره) به دیدارِ پیامبر رفته بود، و عائشه را که آنجا نشسته بود دید. در آن زمان هنوز آیه حجاب نازل نشده بود. عَیْنَه به پیامبر گفت: «این حُمَیْرَاء (یعنی سرخ رو) کیست؟» پیامبر گفت: «این عائشه دختر ابوبکر است». عَیْنَه گفت: من از یکی از زیباترین زنانِ خودم تنازل می کنم و او را به تو می دهم، و تو نیز این زنت را به من بده. پیامبر گفت: من چنین نخواهم کرد.

وقتی عَیْنَه رفت عائشه از پیامبر پرسید: «این مرد کی بود؟» پیامبر گفت: «مردِ احمقی که قومش از او اطاعت می کنند».^۱ اینها را نیز خودِ عائشه بعدها بازگفته است.

دربارهٔ علاقهٔ شدیدِ پیامبر به عائشه، و دلبریهای عائشه روایت‌های چندی برای ما مانده است. مثلاً عائشه گفته که یک روز پیامبر به خانه ام آمد؛ پرسیدم «کجا بوده ای؟» گفت: «خانهٔ اُمِّ سلمه». گفتم: «آیا از اُمِّ سلمه سیر نشده ای؟» پیامبر خندید. گفتم: «بگو ببینم اگر به دوتا علف زار برسی که در یکی چرانده باشند و در دیگری نچرانده باشند تو کدام را بیشتر می پسندی؟» پیامبر خندید و گفت: «آن یکی که نچرانده باشند». گفتم: «زنانِ تو همه شان پیش از تو نزد مرد دیگری بوده اند جز من».^۲

۱. أنساب الأشراف، ۴۴/۲.

۲. ابن سعد، ۸۰/۸. أنساب الاشراف، ۴۲/۲.

اتهام منافقان به عائشه

نوشته اند که پیامبر عادت نداشت که بدون زن به سفر چندروزه برود؛ و به هر غزوه‌ئی که می‌رفت یکی از زنانش را به قیدِ قرعه همراه خودش می‌برد. عائشه نیز چنین گفته است:

پیامبر وقتی به جائی می‌رفت میان زنانش قرعه می‌زد؛ اگر قرعه به نام کسی جز من درمی‌آمد چهره‌اش تغییر می‌کرد؛ و وقتی از سفر برمی‌گشت ابتدا به خانه من می‌آمد و نوبتِ زنانش را از من شروع می‌کرد.^۳

پیامبر در سال ششم هجری برای شیبخون به قبیله بنی‌مصطلق از مدینه بیرون رفت. عائشه در این غزوه همراه او بود و در آن زمان ۱۴ سال داشت. عائشه گفته: «در این غزوه قرعه به نام من افتاد و مرا با خود برد».^۴

در بازگشت از غزوه بنی‌مصطلق بود که موضوعِ افکِ عائشه به پیش آمد. اهل سیره به احترام عائشه نخواستند که روایت دیگران را بازگویی کنند، و فقط آن‌چه که بعدها از خود عائشه شنیده شده بوده را بازنویسی کرده‌اند؛ لذا آن‌چه که در اینجا می‌خوانیم همه از زبان خودِ عائشه درباره خودش است.

پیش از این دیدیم که پیامبر پس از تقسیم غنایم و سبایای بنی‌مُصطلق جویریه را از مردی که از چادری بیرون کشیده بود (سبی کرده بود) خرید و از آن خود کرد و در بازگشت با خودش می‌داشت. درباره این‌که پیامبر همان روز با جویریه در آمیخت یا در منزل‌گاهی در راه با او در آمیخت چیزی ننوشته‌اند؛ زیرا خودِ جویریه چیزی نگفته بوده است؛ ولی دیدیم که پیامبر به یارانش اجازه داد که همانجا با زنانِ سبی شده درآمیزند. اما پیامبر وقتی در راه بازگشت بود جویریه را با خودش می‌داشت و توجهش را از عائشه برگرفته بود. و در منزل‌گاهی که استراحتِ روزانه کرده بودند پس از آن‌که کاروانیان در

۳. انساب الاشراف، ۴۸/۲. ابن سعد، ۱۶۹/۸.

۴. ابن هشام، ۲۴۳/۳. تاریخ طبری، ۱۱۲/۲. منتظم، ۲۲۰/۳.

آخر روز بار کرده به راه افتادند عائشه از کاروان واپس مانده بود. پیامبر متوجه غیبت او نشد، و کسی هم ندانست که او همراه پیامبر نیست. عائشه گفته: «نوکرانُ بی آنکه متوجه غیبت من شده باشند کجاوۀ خالی مرا بر شترم نهاده بودند». چون در پایانِ شب منزل گاه بعدی توقف کردند و بار انداختند باز هم پیامبر متوجه نشد که او در کاروان نیست. خورشید برآمده بود که مردم دیدند عائشه را صفوان ابن مَعطِل (جوانی از فرمان بران خانۀ پیامبر) سوار بر شتر خودش به منزل گاه رساند.^۵

از آنجا که هیچ مسلمانی نمی تواند خطائی را متوجه همسر رسول الله کند، در توجیه این غیبتِ شبانه می توانیم تصور کنیم که عائشه جوان و زیبارو آن شب وقتی دید که جویریۀ را پیامبر به جای او با خودش همراه کرد، حسادتِ زنانه اش تحریک شد و چندان به خشم آمد که بی خبرِ پیامبر با استفاده از تاریکی شب از کجاوۀ اش بیرون خزید و از اردوگاه جدا شد و گریان و پریشان حال سر به بیابان نهاد، سپس خسته و ترسان و از خود بیزار در جائی سر بر زمین نهاد، تا اتفاقاً صفوان ابن معطل که دنباله پای کاروان بود تا اگر چیزی از کسی افتاده باشد را برگیرد، پس از آن که کاروان به راه افتاده بود او را دید و با خودش به کاروان پیامبر رساند. اما با اندکی بدبینی می توان پنداشت که صفوان را عائشه زیبا و خشمگین و پریشان حال با خودش همدم کرده همراه برده بوده است تا تنها نباشد. این که یک زیبای ۱۴ ساله که در یک چنین وضعیتی این گونه تحقیر و سرخورده شده و از رفتار شوهرش به خشم آمده است چه کاری بر سر خودش در بیاورد را به طور منطقی می توان حدس زد.

ولی صفوان مرد مؤمنی بوده و از الله و جهنم می ترسیده، به علاوه یقین داشته که هر کاری که از او سر بزند الله تعالی به توسط جبرئیل به پیامبرش خبر خواهد فرستاد. او داستان یوسف اسرائیلی که فرمان بر خانۀ حاکم مصری بود

۵. ابن هشام، ۳/ ۲۴۴. تاریخ طبری، ۲/ ۱۱۲. مغازی و اقدی، ۴۲۷-۴۲۸.

را نیز در قرآن خوانده بوده که چه سان خودش را در برابر زنِ حاکم مصری نگاه داشت، و الله به او پاداش بزرگ داده او را به منصب بلند رساند.

لذا اگر با چشمان مؤمنانه بنگریم به جز یک عملِ خشمگینانه ناشی از حسادتِ زنانه که از یک زیبای خشم‌گین و پریشان و درمانده سرزده است خطای بزرگی را در میانه نخواهیم یافت.

نه پیامبر و نه کسی از همراهان او نمی‌دانستند که چرا عائشه سراسر شب از کاروان جدا مانده و اکنون که خورشید برآمده است خودش را همراه این جوان به اردوگاه می‌رساند. اما همگان با دیدن این منظره در شک و تردید افتادند و نسبت به عائشه و صفوان بدگمان شدند. عائشه گفته که وقتی در آن حالت به اردوگاه رسیدیم «اردوگاه به هم خورد». ^۶ معنای این سخن آنست که پیامبر با دستپاچگی و شگفتی با عائشه مواجه شد، و مردمی که در اردوگاه بودند نیز شروع به پیچ‌پچ کردن نمودند، و هرکس چیزی می‌گفت.

این پیش‌آمد برای پیامبر بسیار گران تمام می‌شد. او نمی‌توانست که در بدهان منافقان را ببندد تا این واقعه را مکتوم بدارند و حیثیت او را لکه‌دار نکنند. همگان می‌دانستند که صفوان از جوانانی است که در خانهٔ پیامبر (خانهٔ عائشه) رفت و آمد می‌کند و هر وقت بخواهد می‌تواند که برای فرمان‌بردن به خانهٔ پیامبر برود. عائشه گفته که «صفوان تا آن‌اواخر که آیهٔ حجاب نازل شد مرا می‌دید و می‌شناخت». ^۷ مادر صفوان نیز از فرمان‌بران خانهٔ پیامبر (خانهٔ عائشه) بود. اکنون مردم می‌دیدند که عائشه سراسر شب از کاروانِ پیامبر واپس مانده بوده و اکنون که خورشید برآمده است به همراه صفوان می‌آید. این واقعۀی نبود که شک و تردید کسانی که صفوان و عائشه را می‌شناختند را برنهد انگیزد.

دو روزی پیش از این روز در منزل‌گاهی درگیری لفظی تندی بر سرِ

۶. ابن هشام، ۲/ ۳۴۵. تاریخ طبری، همان. مغازی واقدی، ۴۲۹.

۷. تاریخ طبری، همان. مغازی واقدی، ۴۲۸.

آب دادنِ شتران در میان مهاجرین و انصار رخ داده بود که بخشی از انصار را با مهاجرین رودرو قرار داده بود و خشم پیامبر را نسبت به کسانی که صفتِ منافقان داشتند برانگیخته بود که داستانی دراز دارد. پس از آن درگیریِ عبدالله ابنِ اُبی که رقیبِ پیامبر در ریاستِ مدینه و سرده‌ستۀ منافقان بود گفته بود که ما باید وقتی به مدینه برگشتیم این بی‌خانمانها که بردستِ خودمان پروار کرده‌ایم را از شهرِ خودمان بیرون کنیم.^۸ پس از آن آیاتی از پیش‌گاهِ الله فرستاده شده رنجشِ شدیدِ الله از عبدالله اُبی و یارانش را ابراز داشته بود، و تأکید کرده بود که الله و پیامبرش فرادست‌تر از اینها هستند و اینها که تشر زده‌اند که مهاجران را از مدینه بیرون خواهند کرد کاری از دستشان ساخته نیست، و هرچه در آسمانها و زمین هست از آنِ الله است.^۹

اکنون دیده شدنِ عائشه و صفوان با این وضعیتِ بهانه‌خوبی به دست منافقان داد که اینک بیش از پیش از پیامبر رنجیده بودند. آنها بر آن شدند که پشت سر زنِ پیامبر داستان بسازند و هرچه دلشان خواست بگویند و تقدسِ پیامبر را لکه‌دار کنند.

درگیری اصحاب پیامبر بر سرِ عائشه

پیامبر که به مدینه برگشت موضوعِ عائشه و صفوان در میان همگان دهان به دهان شده نُقلِ محفلِ خانه‌ها شد و هرکس چیزی می‌گفت. منافقان دربارهٔ آن داستانها ساختند و پراکندند و سخن از خطای بزرگ زنِ پیامبر می‌گفتند. عبدالله ابنِ اُبی که رئیسِ بزرگِ خزرج و رهبرِ منافقان بود به مؤمنان طعنه زده می‌گفت: «مردی از سرِ شب تا صبح با زنِ پیامبرتان خوابید و بامدادان او را سوار شتر کرده بازآورد». اینها را از زبانِ عائشه نوشته‌اند.^{۱۰}

۸. تاریخ طبری، ۱۰۹/۲. ابن هشام، ۲۳۶/۳. مغازی واقدی، ۴۱۵-۴۱۶.

۹. آیاتِ سورۀ منافقون.

۱۰. تفسیر طبری، ۲۷۸/۹.

در همهٔ خانه‌های مدینه سخن از خطای بزرگ عائشه در میان زنان و مردان بر سرِ زبانها بود. ولی برخی از مؤمنان باور نمی‌کردند که همسر پیامبر خطائی کرده باشد. نوشته‌اند که روزی زنِ ابویوب انصاری به شوهرش گفت: «داستان عائشه را شنیده‌ای؟» ابویوب گفت: «آری، شنیده‌ام، ولی دروغ است! اگر تو به جای او بودی آن کار را می‌کردی؟» زن گفت: «هرگز!» ابویوب گفت: «عائشه از تو پاکتر است».^{۱۱}

اما برخی از اطرافیان پیامبر - از جمله جوانی به نام مسطح ابن اثابه که مادرش فرمان بر خانهٔ عائشه بود و خودش در خانهٔ پیامبر رفت و آمد می‌کرد و فرمان می‌برد - بی‌پروا از خطای عائشه سخن می‌گفتند. حمّنه دُختِ جَحش (که خواهرِ زینب و زنِ طلحه بود) نیز - به گفتهٔ عائشه - شایعه‌های بسیاری پخش می‌کرد تا عائشه از چشم پیامبر بیفتد و خواهرش زینب نزد پیامبر محبوبیت بیشتری بیابد.^{۱۲} حَسَّان ابن ثابت - شاعر پیامبر - که پنداشته بود چیزی میان عائشه و صفوان رخ داده باشد، در قصیده‌ئی صفوان را نکوهیده او را «تخم‌دار شهر» لقب داده ضمن اشعاری گفت: «بی‌سو و پاها عزت یافته و بسیار گشته‌اند؛ و پسرِ فُرَیعه تخم‌دار شهر شده است».^{۱۳}

صفوان چون شنید که حَسَّان او را در شعرش نکوهیده است در کوچه راه را بر او گرفت و شمشیر کشید تا او را بکُشد؛ و نهیب‌زنان به او گفت: «من جوانی استم که وقتی کسی از من بدگویی کند با شمشیرم به او پاسخ می‌دهم نه با شعر». با فریادهای حسان چند تنی از انصار به یاریش شتافتند و صفوان را گرفته دستهایش را برگردنش بستند، و ثابت ابن قیس او را به خانهٔ یکی از خزرچی‌ها برده در بند کرد تا پیامبر درباره‌اش حکم بدهد. سپس عبدالله ابن رواحه خزرچی و ثابت ابن قیس او را با خود برداشته به نزد پیامبر بردند.

۱۱. ابن هشام، ۳/ ۲۴۸. تاریخ طبری، ۲/ ۱۱۴. تفسیر طبری، ۹/ ۲۸۹. مغازی واقدی، ۴۳۴.

۱۲. ابن هشام، ۳/ ۲۴۵-۲۴۶. تاریخ طبری، ۲/ ۱۱۳. مغازی واقدی، ۴۳۰-۴۳۱.

۱۳. ابن هشام، ۳/ ۲۵۰. تاریخ طبری، ۲/ ۱۱۵. مغازی واقدی، ۴۳۶.

پیامبر به صفوان گفت: «چرا به حسان حمله کرده‌ای؟» صفوان گفت: «در شعرش از من بد گفته و مرا آزرده بود؛ من به خشم شدم و او را زدم». پیامبر حسان را نکوهیده گفت: «چرا یاران مرا که الله هدایت شان کرده است بی سروپا نامیده‌ای؟ آیا پس از آن که الله شما را به اسلام هدایت کرده باید چنین باشید؟» و به او فرمود تا صفوان را ببخشاید و خواهان قصاص گرفتن از او نباشد.^{۱۴}

با این پیش آمد، موضوع عائشه و صفوان به یک رویارویی نهانی میان اصحاب پیامبر از مهاجرین و انصار انجامید؛ و - چنان که اهل سیره نوشته اند - هیچ خانه‌ئی در مدینه نبود که داستان عائشه و صفوان و حسان در آن مورد گفتگو نباشد. منافقان نیز آتش افروز شایعه‌ها بودند و به داستان پروبال می دادند تا تقدس پیامبر را لکه دار کنند. اندک بودند در میان مؤمنان کسانی که شایعه را باور نداشته باشند. سخن از خطای عائشه نزد همگان بر سر زبانها بود. پیامبر در تلاش برای جلوگیری از ادامه شایعه‌ها و خاتمه دادن به موضوع، ضمن سخنرانی‌ئی در مسجدش گفت:

ای مسلمانان! چه کسی جلو زبان مردی که آن همه درباره خانواده من سخن می‌پراکند و مرا آزار می‌دهد (یعنی عبدالله اُبی) را خواهد گرفت؟ من نمی دانم چرا بعضی ها سخنان ناروا و نابه‌جا درباره خانواده ام بر زبان می‌رانند و مرا می‌آزارند. به الله سوگند که من جز نیکی از آنها ندیده‌ام. اینها را مردم درباره یک مردی (یعنی صفوان) می‌گویند که من به الله سوگند می‌خورم که جز نیکی از او ندیده‌ام و هیچ‌گاه در غیاب من وارد خانه ام نمی‌شود.^{۱۵}

ولی این سخنرانی به جای آن که مرهمی باشد روغنی شد برای داغ‌تر

۱۴. ابن هشام، ۳/ ۲۵۰-۲۵۱. تاریخ طبری، ۲/ ۱۱۳. مغازی واقدی، ۴۳۶-۴۳۷.

۱۵. ابن هشام، ۳/ ۲۴۶. تاریخ طبری، همان. تفسیر طبری، ۹/ ۲۷۹ و ۲۸۱. مغازی واقدی، ۴۳۰-۴۳۱.

کردن موضوع. منظور او از «مردی که آن همه دربارهٔ خانوادهٔ من سخن می‌پراکند و مرا آزار می‌دهد» عبدالله ابن اُبی بود که در این زمان به شدت با پیامبر و مهاجرین در مخالفت بود. پیامبر در سخنرانش، بی‌آن که نامی از عبدالله اُبی ببرد، از اصحابش خواست که جلو زبان عبدالله ابن اُبی را بگیرند تا این همه شایعه پخش نکند.

وقتی پیامبر این سخنرانی را کرد اُسَید ابن حُضَیر (رئیس اوس) برخاسته گفت: «یا رسول الله! اگر کسانی که مورد نظر تو استند از اوس اند ما کارشان را خواهیم ساخت؛ و اگر از خزرج اند هر چه به ما بفرمائی انجام خواهیم داد. اینها سزاوار آن اند که گردنشان زده شود».

از آنجا که بیشترین سخنان را عبدالله ابن ابی (رئیس خزرج) پراکنده بود، و منظور اُسَید هم او بود (اوس و خزرج از دیرباز با هم مخالف بودند)، سَعد ابن عُباده که شخص دوم خزرج بود از سخنان اُسَید در خشم شده برخاسته به اسید گفت: «بی خود می‌گوئی! چه گونه می‌خواهی که گردن آنها را بزنی؟ تو این را گفתי زیرا می‌دانستی که فرد مورد نظر از خزرج است؛ و اگر از اوس بود هیچ‌گاه چنین چیزی نمی‌گفتی». اُسَید گفت: «تو بی خود می‌گوئی؛ زیرا منافق‌ای و از منافقان دفاع می‌کنی».

خزرجی‌های مسجد جانب سعد ابن عُباده را گرفتند و اوسی‌ها جانب اُسَید ابن حُضَیر را؛ و «به یکدیگر پرخاش کردند، و نزدیک بود که اوس و خزرج به جان یکدیگر افتند». پیامبر از بالای منبرش کوشید تا آنها را آرام کند، سپس با ناراحتی از مسجد بیرون رفته به خانه‌اش برگشت.^{۱۶} همهٔ اینها از زبان عائشه است.

صفوان در آن زمان یک جوان زن‌نگرفته بوده است. عائشه گفته که وقتی شایعه‌ها پخش شد صفوان ابن معطل سوگند خورد که در عمرش هیچ‌گاه

۱۶. ابن هشام، ۳/ ۲۴۶-۲۴۷. تاریخ طبری، ۲/ ۱۱۳. تفسیر طبری، ۹/ ۲۸۰. مغازی واقدی، ۴۳۱-۴۳۲.

لنگهای هیچ زنی را از هم نگشوده است.^{۱۷}

تحقیق پیامبر از اهل خانه درباره عائشه

پیامبر از کسانی که در خانه هایش می زیستند درباره عائشه به تحقیق پرداخت. اسامه ابن زید که نوجوانی همسن عائشه بود و در خانه پیامبر می زیست از عائشه به نیکی یاد کرد و گفت: «یا رسول الله! اینها اهل بیتِ تو هستند و ما جز نیکی از آنها ندیده ایم. هرچه مردم می گویند دروغ و باطل است». علی ابن ابوطالب از عائشه بدگمان بود، و به پیامبر گفت: «زنها فراوانند، و تو هم می توانی که بچه دار شوی. از کنیزت پرس که او به تو راست خواهد گفت».

پیامبر کنیزِ خصوصیِ عائشه را - که بریره نام داشت - طلبید تا از او جویا شود. علی در حضور پیامبر از او پرس و جو کرد و کنیز را «به سختی زد» و گفت: «هرچه می دانی راستش را به پیامبر بگو». بریره گفت: «والله من چیز بدی ندیده ام. تنها عیبی که در عائشه دیده ام آن است که وقتی آرد خمیر می کنم و به او می گویم که مواظبش باشد غفلت می کند و بُزغاله می آید و خمیر را می خورد».^{۱۸} ننوخته اند که فاطمه دُختِ پیامبر و زنِ علی چیزی درباره عائشه گفته باشد. ولی می توان تصور کرد که نظری که علی به پیامبر داد همان نظر فاطمه بوده باشد؛ یعنی عائشه را باید طلاق داد.^(*) علی در حضور عائشه به پیامبر گفته بود: «الله که برای تو مضایقه ندارد. غیر از عائشه زنها

۱۷. تفسیر طبری، ۲۸۲/۹.

۱۸. ابن هشام، ۲۴۷/۳. تاریخ طبری، ۱۱۳/۲. تفسیر طبری، ۲۷۹/۹. مغازی، ۴۳۰.

(*) همین کارِ علی بود که کینه‌ئی ابدی نسبت به علی را در دل عائشه کاشت. او، هم در زمان پیامبر و هم پس از درگذشتِ پیامبر، با علی بسیار بدرفتار بود، و وقتی علی خلیفه شد او مردم را برضد علی بسیج کرد و جنگ جمل به راه افکند که خودش در آن فرمانده بود، و کارها را چنان بر علی آشفته کرد که خلافت علی هیچ گاه تثبیت نشد.

بسیارند». پیامبر از همسرش زینب که مخالفِ سرسختِ عائشه بود نیز دربارهٔ عائشه جويا شد؛ ولی زینب از اظهار نظرِ بدبینانه خودداری کرده گفت: «یا رسول الله! من مواظب چشم و گوش خودم هستم. من چیزی که ناروا باشد را ندیده‌ام».

عائشه که اینها را بازگفته است افزوده که «ولی حمنه به خاطر خواهرش که برضد من بود با من مخالف می‌کرد و تا می‌توانست شایعه پراکند و خودش را به گناه افکند».^{۱۹}

درخور یادآوری است که عائشه و زینب با هم بد بودند، و عائشه داستان درگیریها و دشنام‌دادنهای متقابلش با زینب را بازگویی کرده است. مثلاً گفته که زینب یک‌بار به نزد پیامبر آمد و گفت: «زنانت مرا فرستاده‌اند تا از تو تقاضا کنم که نسبت به آنها رفتاری مشابهِ رفتارت با دختر ابوبکر داشته باشی». من به زینب پرخاش کردم و زینب به من دشنام داد. به پیامبر نگریستم و انتظار داشتم که به من اجازه دهد تا پاسخ زینب را بدهم. و وقتی به او نگریستم فهمیدم که بدش نمی‌آید که من حق زینب را به دل خواهم به کفِ دستش بگذارم. پس به زینب دشنامی که درخورش بود دادم، و پیامبر خنده‌کنان به زینب گفت: «آخر او دختر ابوبکر است دیگر!»^{۲۰}

فرستاده شدنِ عائشه به خانهٔ پدرش

گرچه پیامبر عائشه را - هم به خاطر کم‌سالی و زیبایش و هم به خاطر ابوبکر - بیش از همهٔ زنانش دوست می‌داشت، ولی نمی‌توانست مطمئن باشد که خطائی صورت نگرفته باشد و آنچه آن شب رخ داده است یک پیش‌آمد اتفاقی بوده باشد. همهٔ اطرافیانِ هم‌کم‌وبیش دربارهٔ عائشه چیزهائی می‌گفتند. لذا عائشه را پیامبر به خانهٔ پدرش فرستاد؛ یا آن‌گونه که خودِ عائشه

۱۹. تفسیر طبری، ۲۷۹/۹ - ۲۸۰. ابن هشام، ۲۴۶/۳. تاریخ طبری، ۱۱۳/۲. مغازی، ۴۳۱.

۲۰. انساب الاشراف، ۴۵/۲. ابن سعد، ۱۷۲/۸.

گفته است، چون بیمار بود پیامبر او را به خانه پدرش فرستاد تا مادرش از او پرستاری کند. عائشه گفته که پیامبر پس از آن نسبت به او بی اعتنا شد.

چون که در قرآن درباره این رخداد آیه آمده بوده است در دهه های پس از درگذشت پیامبر کسانی از نسل دوم اصحاب پیامبر - پیوسته - درباره این داستان از خود عائشه یا از دیگران پرس و جو می کرده اند تا بدانند که اصل قضیه چه بوده است، و عائشه برایشان توضیح می داده است. او این داستان را برای چندین کس گفته بوده، و آن چه تا اینجا نوشتیم از روایتهای آنها است که هر کدام پارهئی از آن را شنیده و برای خودش یادداشت کرده بوده سپس این یادداشتها گردآوری و با هم مقایسه و در سیره و تفسیر نوشته شده است. روایت دیگری از فشرده این داستان را از زبان عائشه بخوانیم:

آن شب برای قضای حاجت از اردوگاه جدا شده بودم؛ چون برگشتم متوجه شدم که گردن آویزم از گردنم افتاده است، و به جستجویش رفتم. چون باز آمدم کاروان را رفته دیدم و جای اردوگاه خالی بود. همانجا خوابیدم و چادرم را سرکش خودم کردم، زیرا می دانستم که چون متوجه غیبتم شوند به جستجویم خواهند آمد.

خوابیده بودم که صفوان از آنجا گذشت. او برای کاری از کاروان واپس مانده بود و شب با دیگران نرفته بود. او مرا دید و گفت: «چرا واپس مانده ای؟» من به او پاسخ ندادم. شترش را نزدیک آورد و خواباند و گفت: «سوار شو!» من سوار شدم و او مهارش را گرفت و به راه افتاد.

کسی متوجه غیبت من نشده بود تا خودم به کاروان رسیدم. وقتی رسیدیم خورشید برآمده بود و مردم در منزل گاهشان بار افکنده و آرام گرفته بودند. همه افراد منزل گاه با دیدن ما به سخن گفتن پرداختند؛ و من هیچ خبری از آن موضوع نداشتم.

چون به مدینه برگشتیم متوجه کم لطفی پیامبر نسبت به خودم شدم ولی علتش را نمی دانستم. و چون بیمار بودم و می دیدم که پیامبر به من کم لطفی

می‌کند از او اجازه گرفتم که به خانهٔ مادرم بروم تا از من پرستاری کند؛ و مادرم مرا به خانه‌اش برد.

بیست و چند روز بستری بودم، و از چیزهائی که به گوش پیامبر و پدر و مادرم رسیده بود خبر نداشتم. می‌دیدم که پیامبر از من رنجیده است، و وقتی به خانهٔ پدرم می‌آمد به من توجهی نمی‌کرد و با من سخن نمی‌گفت و از مادرم می‌پرسید «حال آن‌تان چگونه است؟» ولی علتش را نمی‌دانستم. تا یک شب که برای قضای حاجت از خانه بیرون رفتم و مادرِ مسطح که دخترخالهٔ پدرم بود مرا همراهی می‌کرد. آن‌وقت‌ها ما این دیوارچه‌هائی که عجم‌ها در خانه‌ها درست می‌کنند نداشتیم، و اگر اه داشتیم که پیشاب‌گاه در خانه باشد؛ و زنان روزها خودشان را نگاه می‌داشتند و شبها برای قضای حاجتشان به پیرامون شهر می‌رفتند. آن شب وقتی می‌رفتیم مادرِ مسطح پیش پا زد و افتاد، و گفت: «خاک بر سرِ مسطح!» گفتم: «چرا به مؤمنی که در جنگِ بدر شرکت کرده است نفرین می‌کنی؟» گفت: «دختر ابوبکر! مگر خبر نداری؟» گفتم: «خبر چه؟» آن وقت بود که مادرِ مسطح داستانی که مردم شهر درباره‌ام ساخته بودند را برایم بازگفت. از شنیدن این خبر مضطرب شدم و نتوانستم که قضای حاجت کنم. گریه‌کنان به خانه برگشتم و به مادرم گفتم: «تو شنیده‌ای که مردم چنین چیزهائی درباره‌ام می‌گویند و هیچ به من نگفته‌ای!» مادرم گفت: «دخترکم! از سخنانِ مردم دل‌گیر مباش! بگذار هرچه می‌خواهند بگویند. وقتی یک زنی به مانند تو زیبا باشد و شوهرش او را دوست داشته باشد و این همه هم‌جُل (هوو/ زن شوهر) داشته باشد، البته که هم هم‌جُل‌هایش پشت سرش برایش داستان می‌سازند و هم مردم پشت سرش حرف می‌زنند».^{۲۱}

به هر حال، پیامبر پس از آن که دربارهٔ عائشه تحقیقات لازم را به عمل آورد به این نتیجه رسید که دیگر نباید او را در خانهٔ خودش نگاه دارد، و او را

۲۱. ابن هشام، ۳/ ۲۴۴-۲۴۶. تاریخ طبری، ۲/ ۱۱۲-۱۱۳. تفسیر طبری، ۹/ ۲۷۸-۲۷۹. مغازی و اقدی، ۴۲۸-۴۳۰.

به پدر و مادرش واپس داد. شاید در این زمان بود که وحی آمده به پیامبر دل‌داری داد که نوح و لوط نیز گرچه پیامبر بودند زنا نشان ناپاک بودند، و این در حالی است که کسی چون فرعون دارای یک زن پاک بود:

در باره کسانی که کفر ورزیدند الله مثلی زده است: زن نوح و زن لوط را؛ زیر پای دوتا از بندگان نیک ما بودند و به آنها خیانت کردند و آنها نتوانستند که در برابر الله برایشان کاری انجام دهند و گفته شد که [شما دوتا] همراه وارد شوندگان به آتش وارد شوید (شما هم بروید به جهنم). و برای کسانی که ایمان آوردند الله مثلی زده است زن فرعون را؛ آنگاه که گفت پروردگارا برایم نزد خودت خانه‌ئی در بهشت بساز و مرا از فرعون و کردارش برهان و مرا از مردم ستمگر برهان.^{۲۲}

نزول آیه براءت عائشه

بیشینه اطرافیان پیامبر عائشه را خطاکار می‌دانستند. علی بیش از همه از عائشه بدگمان بود. پیامبر بیشتر از خودش برای دوست وفادار دوران کودکی و نوجوانی و جوانی و اکنونش ابوبکر که مشاور اول او نیز بود در اندوه بود و بر آن بود که هر جوری شده باشد این تهمت را از عائشه دور کند تا دوستش ابوبکر بیش از این رنج نکشد و شرمسار ننماید. تهمتی که بر عائشه وارد شده بود چندان سنگین بود که ابوبکر در برابر همگان سرافکنده شده بود. و آنگهی خود پیامبر می‌بایست که این تهمت را از خودش دور کند و زبان منافقان را بر بندد؛ زیرا آنها همواره برای خدشه دار کردن قدسیت او دنبال بهانه می‌گشتند، و اکنون که این موضوع بر سر زبانها بود اینها می‌گفتند این چه پیامبری است که زنش چنین کاری کرده و خدایش جلوش را نگرفته یا به او خبر نداده است؟ و دیدیم که عبدالله ابن اُبی با چه صراحتی درباره خطای

۲۲. سوره تحریم ۶۶، آیات ۱۰-۱۲.

عائشه و نوکر پیامبر سخن گفت. آنها با چنین سخنانی مؤمنان ساده دل را می فریفتند و نسبت به قدسیت پیامبر به تردید می افکندند.

اگر روحی از آسمان و پیش گاه می آمد و عائشه را تبرئه می کرد دیگر کسی نمی توانست که این گونه قدسیت پیامبر را به زیر سؤال ببرد.

از اینها گذشته، عائشه به عنوان همسر پیامبر و دختر مشاوری اول او مدت پنج سال در خانه پیامبر زیسته بود و چیزهای بسیاری را دیده و شنیده بود و رازهای بسیاری می دانست. و چون که زیبارو بود چنان که پیامبر او را طلاق می داد بی درنگ خواستگار برایش پیدا می شد، و چون که دختر ابوبکر بود برای پیامبر دشوار بود که مانع از دواج او شود.

علاوه بر اینها، پیامبر به سبب علاقه شدیدی که به عائشه داشت یقین مند بود که بهتانی که بر عائشه وارد آورده اند نمی تواند که اساس و پایه داشته باشد، و اصولاً باید که دروغین باشد، و به صرف سخنانی که بدون گواه و دلیل در میان مردم دهان به دهان می شود نباید که او عائشه را برای همیشه از خودش جدا کند. صفوان نیز مرد مؤمنی بود و سوگند هم خورده بود که در همه عمرش لنگهای هیچ زنی را نگشوده است.

ساده ترین کاری که می شد کرد آن بود که پیامبر از عائشه بخواهد که اگر خطائی کرده است به درگاه الله توبه کند تا الله وی را ببخشد و آیهائی بفرستد تا مردمی که شایعه پخش می کنند بدانند که او مورد بخشایش الله واقع شده است و دیگر کسی نباید درباره او سخنی بگوید و شایعه ها را دامن بزنند. کسی که خطائی کند و سپس پشیمان شده با دل پاک و خالصانه توبه کند مورد بخشایش الله قرار می گیرد.

سه هفته بر این منوال گذشت، و آن گونه که عائشه گفته است در این مدت جبرئیل هم از آسمان نیامد. سرانجام، یک روز ابتدا یک زن انصاری به خانه ابوبکر رفت و پیش عائشه نشست و با او درباره آن چه رفته بود سخن گفت. شاید فرستاده شده بود تا به عائشه نصیحت کند که اگر خطائی کرده است توبه

کند تا مورد بخشایش الله قرار گیرد. او با عائشه گپ زد و هردو با هم گریستند. هنوز آن زن نزد عائشه نشسته بود و با هم می‌گریستند که پیامبر به خانه ابوبکر وارد شد. عائشه گفته که پیامبر آمد و پیش من نشست؛ به الله سوگند که از روزی که آن سخنها بر سر زبانها افتاده بود او تا کنون پیشم ننشسته بود؛ وقتی نشست کلمه شهادت گفت و رو به من کرده گفت: «من درباره تو چنین و چنان شنیده‌ام. اگر کار ناروایی از سر خطا از تو سر زده است، و اگر اینها که مردم می‌گویند را مرتکب شده‌ای، به درگاه الله توبه کن که الله توبه بندگان را می‌پذیرد». وقتی پیامبر اینها را می‌گفت من چنان به گریه افتادم که نتوانستم دنباله سخنان را درست بشنوم، و اشکم بر گونه‌هایم روان گردید، و انتظار داشتم که پدر و مادرم پاسخ پیامبر را بدهند. و چون دیدم که آنها چیزی نمی‌گویند، گفتم: «آیا به پیامبر پاسخ نمی‌دهید؟» پدرم گفت: «من چه بر رسول الله بگویم؟ خودت به او پاسخ بده». من گریه‌کنان گفتم: «اگر بگویم که مردم راست می‌گویند به خطائی ناکرده اعتراف کرده‌ام؛ و اگر بگویم که دروغ می‌گویند شما از من باور نخواهید کرد. الله می‌داند که من بی‌گناه‌ام. به الله سوگند که من به خاطر گناهی که نکرده‌ام هیچ‌گاه به درگاه الله توبه نخواهم کرد، بل که شکیبایی خواهم نمود. الله در برابر آن چه شما ادعا می‌کنید یاورم خواهد بود». اینها را گفتم و سرم را برگرداندم و خودم را روی بستم دراز کرده خوابیدم. اندوهی که در آن روزها بر خانواده ابوبکر وارد شده بود من فکر نمی‌کنم که بر هیچ خانواده‌ئی وارد شده باشد.^{۲۳}

ابوبکر و زنش نیز همراه با گریه‌های عائشه به گریه افتادند. به دنبال آن سکوتی بر خانه حکمفرما شد. در آن وضع حالت نزول وحی به پیامبر دست داد، تنش سنگین شد، چهره‌اش سرخ شد، و در آن زمستان و سرما عرق از سر و رویش روان گردید، و سر بر زمین نهاده خوابید. بالشتی آوردند و زیر سرش

۲۳. سیره ابن هشام، ۳/ ۲۴۷-۲۴۸. تاریخ طبری، ۲/ ۱۱۴. تفسیر طبری، ۹/ ۲۸۰. مغازی و اقادى، ۴۳۲-۴۳۳.

نهادند و عبایش را بر سرش کشیدند. عائشه گفته که وقتی پیامبر خوابیده بود پدر و مادرم از بیم آن که جبرئیل بیاید و به پیامبر خبر دهد که چیزهایی که مردم می گویند راست است در چنان حالتی از هراس بودند که انگار روحشان می خواست از تنشان در برود. ساعتی بعد پیامبر سر برداشت و از زیر عبا بیرون آمد و نفس زنان دست به پیشانیش کشیده عرقش را پاک کرد و به من گفت: «تورا مژده باد که حکم تبرئهات از آسمان رسید و معلوم شد که بی گناه ای».^{۲۴}

آن زن انصاری نیز نشسته بود و شاهد آمدن آیه تبرئه عائشه از آسمان بود. این آیه ها را اندکی پائین تر خواهیم خواند.

آیه براءت که آمد ابوبکر برخاسته سر عائشه را بوسید. عائشه به او گفت: «سپاس من از الله است نه از تو و نه از دوست (یعنی پیامبر). چه می شد اگر به من خوش بین می شدی؟» ابوبکر گفت: «چیزی که به آن آگاهی ندارم چه گونه درباره اش خوش بین باشم؟ با چه روئی می توانستم درباره چیزی که آگاهی ئی از آن نداشتم خوش بین باشم؟»

پس از آن پیامبر برخاسته از خانه ابوبکر بیرون رفته وارد مسجد شد، و نماز که تمام شد برای مؤمنان سخنرانی کرده آیاتی که جبرئیل در تبرئه عائشه از آسمان برایش آورده بود را تلاوت کرد. در این آیات گفته شده بود که بدخواهان به عائشه بهتان زده اند و سخنان نادرستی درباره اش ساخته اند که اساس و پایه ندارد. گفته شده بود که اگر شایعه پراکنان راست می گفتند می بایست که برای اثبات آن چه که ادعا کرده اند چهار گواه می آوردند تا در برابر مردم شهادت دهند که ارتکاب آن عمل ناروا را به چشم خودشان دیده اند؛ و چون گواه ندارند معلوم می شود که هرچه درباره عائشه گفته اند دروغ بوده است، و کسانی که این دروغ را ساخته اند کیفرشان آنست که

۲۴. ابن هشام، ۳/ ۲۴۸. تاریخ طبری، ۲/ ۱۱۴. مغازی و اقدی، ۴۳۳-۴۳۴.

هرکدامشان هشتاد تازیانه بخورد. وحی نسبت به شایعه پراکنان ابراز خشم کرده بود و به مؤمنان سفارش کرده بود که در آینده هیچ‌گاه چنین شایعاتی ن سازند و دربارهٔ همسر پیامبر سخن پراکنی نکنند و با کارهای نابخردانه شان خشم الله را نخرند و خودشان را مستوجب شکنجهٔ اخروی نکنند. در این آیه‌ها تشرزده شده بود که کسانی که تهمت دروغ در پشت سر زنان بی‌گناه و بی‌خبر از همه‌جا درست کنند در دنیا و آخرت گرفتار لعنت و شکنجه خواهند شد.

نیز برای آن که مؤمنان بدانند که چون که پیامبر الله پاکیزه است همسرش عائشه نیز پاکیزه است تأکید شده بود که زنان بدکار نصیب مردان نیکوکار نمی‌شوند و زنان نیکوکار نصیب مردان بدکار نمی‌شوند. این آیات چنین بود:

کسانی که افک (تهمت ساختگی) را آوردند دسته‌ئی از شما بودند؛ مپندارید که برای شما بد بود بل که برایتان نیک بود. برای هرکدام از آنها همان گناهی خواهد بود که مرتکب شد؛ و آن کس از آنها که به سربزرگی خود دست یازید (یعنی عبدالله ابن اُبی که آن‌گونه به زشتی دربارهٔ همسر پیامبر سخنها گفته بود) شکنجهٔ بزرگی در انتظارش است.

چه می‌شد اگر وقتی آن‌را می‌شنیدید مؤمنانِ مرد و زن نسبت به خودشان گمان نیک می‌بردند و می‌گفتند «این یک تهمت ساختگی آشکارا است». چه می‌شد اگر بر این ادعا چهار گواه می‌آوردند؟! و چون گواه نه آوردند نزد الله دروغگو همانهایند. و اگر نه لطف و مرحمتِ الله در دنیا و آخرت بر شما می‌بود به خاطر سخنانی که گفتید شکنجهٔ بزرگی به شما می‌رسید. آنگاه که آن‌را با زبان‌ها تن در یافت می‌کردید و با دهان‌ها تن چیزی را می‌گفتید که به آن آگاهی نداشتید، و آن‌را به دستِ کم می‌گرفتید در حالی که نزد الله گناه بزرگی بود.

چه می‌شد که وقتی آن‌را می‌شنیدید می‌گفتید «ما حق نداریم که در این باره سخنی بر زبان آوریم؛ پاکی که توئی! این بهتانِ بزرگی است».

الله به شما اندرز می‌دهد که اگر ایمان دارید مبادا که هیچ‌گاه به چیزی

مانند آن برگردید. الله آیات را برایتان بیان می‌کند؛ الله بسیاریان و کارساز است.

کسانی که دلشان می‌خواهد که در میان آنان که ایمان دارند زشتکاری شیوع یابد شکنجه دردناکی در دنیا و آخرت در انتظارشان است. الله می‌داند و شمانمی‌دانید. اگر نه لطف و مرحمتِ الله بر شما می‌بود و آن که الله دل‌سوز و مهربان است.

ای کسانی که ایمان دارید! دنبال گامهای شیطان مَروید؛ هر که دنبال گامهای شیطان بروَد [بداند] که او امر به زشتکاری و نارواکاری می‌کند؛ و اگر نه لطف و مرحمتِ الله بر شما می‌بود هیچ‌گاه هیچ‌کدام از شما را تزکیه نمی‌کرد؛ لیکن الله هر که را که بخواهد تزکیه می‌کند؛ الله شنوا و بسیار دان است.^{۲۵}

کسانی که به زنانِ شوهردارِ باایمان بی‌خبر از همه‌جا تهمت می‌زنند در دنیا و آخرت دچار لعنت‌اند و شکنجه بزرگی در انتظارشان است. روزی که زبانها و دستها و پاهاشان بر ضدشان گواهی خواهند داد که چه کارهایی می‌کرده‌اند. در آن روز الله حسابشان را به حق به دستشان خواهد داد؛ و خواهند دانست که الله است که حق آشکار است.

زنانِ ناپاک برای مردانِ ناپاک‌اند و مردانِ ناپاک برای زنانِ ناپاک‌اند؛ زنانِ پاکیزه برای مردانِ پاکیزه‌اند و مردانِ پاکیزه برای زنانِ پاکیزه‌اند؛ آنها از چیزهایی که [دیگران] می‌گویند مَبَرّا هستند و آمرزش و رزقِ ارزشمندی در انتظارشان است.^{۲۶}

مجازات تهمت‌زنندگان به عائشه

پس از نزول این آیه‌ها سه تن که بیش از دیگران درباره رفت و آمدهای

۲۵. سوره نور ۲۴، آیات ۱۱-۲۱.

۲۶. سوره نور ۲۴، آیات ۲۳-۲۶.

درون خانه‌های پیامبر سخن گفته بودند، هرکدامشان محکوم به خوردن هشتاد تازیانه شدند. زیرا برای آن‌چه که دربارهٔ عائشه و صفوان گفته بودند گواه نداشتند و تهمت بی دلیل زده بودند. یکی از اینها مسطح بود که مادرش پرستار خصوصی عائشه بود و خودش در خانهٔ پیامبر رفت و آمد می‌کرد؛ دیگری حمه دُخت جحش (خواهر زینب و زن طلحه) بود؛ و سومی حسان ابن ثابت - شاعر پیامبر - بود که در اشعارش صفوان را «تخم‌دار شهر» لقب داده بود و دربارهٔ او و عائشه سخنانی پراکنده بود.

اینها را به فرمان پیامبر به مسجد پیامبر بردند و بر در مسجد در حضور مردم به تازیانه بستند و به هرکدامشان هشتاد تازیانه زدند. در آینده از زبان عائشه نیز گفته شد که «دربارهٔ صفوان تحقیق شده و معلوم گشته که نیروی مردی ندارد و نمی‌تواند که با زنان درآمیزد».^{۲۷} یکی از اصحاب پیامبر از تازیانه خوردن حسان ابراز شادی کرده در سروده‌ئی گفت:

حسان همان چشید که سزاوارش بود، و حمه و مسطح نیز. زیرا چیزهای ناروا گفته بودند و دربارهٔ زن پیامبرشان مرتکب اشاعهٔ سخنان بی‌اساس شدند و با خشم الله مواجه گشتند. آنها فرستادهٔ الله را آزرده و در نتیجه رخت مذلت بر تنشان پوشانده شد و رسوای خاص و عام شدند، و تازیانه‌هائی بر پشتشان فرود آمد که انگار رگبار شدید بود که از ابر پربار فرود آید.^{۲۸}

مسطح ابن اثاثه که یکی از تازیانه‌خوردگان بود خودش و مادرش از وقتی که از مکه هجرت کرده بودند زیر پوشش کمکهای مادی ابوبکر بودند، یعنی خودشان را به ابوبکر وابسته بودند تا هزینهٔ زندگی‌شان را او تأمین کند.

۲۷. ابن هشام، ۳/ ۲۵۲. تاریخ طبری، ۲/ ۱۱۵.

۲۸. ابن هشام، ۳/ ۲۵۳.

به همین سبب آنها در خانه پیامبر برای عائشه فرمان می بردند. مادرِ مسطح دختر خاله ابوبکر بود. پس از این وقایع ابوبکر سوگند خورد که دیگر به مسطح و مادرش کمک مالی نکند. ولی جبرئیل امین وحی از آسمان برای پیامبر آورد که در آن به ابوبکر فرمان شده بود که از کمک مالی به مسطح و مادرش خودداری نکند: ۲۹

بزرگواران و گشاده رزقانِ شما سوگند نخورند که به نزدیکان و مستمندان و مهاجرین [چیزی را] در راه الله ندهند؛ باید ببخشایند و در گذرند؛ آیا دوست نمی دارید که الله بیامرزدتان؟ الله آمرزگار و مهربور است. ۳۰

حسان که تازیانه افک خورده بود نیز شاعر پیامبر و مدافع چالاک زبان پیامبر و مؤمنان و دینِ الله در برابر زبانهای بدگویانه سخن ورانِ هتاکِ قریش بود. برای آن که ناخرسندی ناشی از تازیانه خوردن از دل حسان نیز بیرون برود پیامبر یک زمین پرارزشی که یکی از انصار به او هدیه داده بود را به حسان بخشید. ۳۱

حَسَّان نیز برای آن که کینه سخنانی که درباره موضوع سروده بود را از دل عائشه بیرون کند قصیده ئی در ستایش پاک دامنی او سرود و ادعا کرد که آن سروده بدزبانانه سخنان او نبوده و کسی از بدخواهان او سروده و به نام او پخش کرده است:

زنِ پاک دامنی است که خویشان را از مردان دور می دارد و دامنش از هر بدگمانی ئی پاک است؛ و زبان به بدگویی از هیچ [انسان] بی خبری نمی گشاید...

پاکیزه کرداری است که کردار و رفتارش را الله پاکیزه داشته و او را از

۲۹. ابن هشام، ۳/ ۲۴۹. انساب الاشراف، ۹/ ۳۹۱. تفسیر طبری، ۹/ ۲۸۹.

۳۰. سورة نور ۲۴، آیه ۲۲.

۳۱. تاریخ طبری، ۲/ ۱۱۵. مغازی واقدی، ۴۳۷.

هرگونه بدی و باطلی منزّه ساخته است...
 اگر من آنهایی که شما می‌پندارید را گفته باشم، خودتان دیدید که در
 برابر تازیانه‌ها انگشت هم بلند نکردم...
 چیزهایی که درباره‌ی من گفتند به من نمی‌چسبید، و سخنان کسی است که
 بدخواه من است.^{۳۲}

تازیانه خوردن این چند تن که جلو زبان خودشان را نگرفته بودند دیگر
 کسانی که به خانه‌های پیامبر رفت و آمد داشتند را نیز متوجه کرد که هر که در
 آینده درباره‌ی موضوعات درون خانه‌های پیامبر سخنی بپراکند چه بسا که با
 خشم الله و پیامبر و کیفر سخت مواجه گردد، و پیامبر از او به خشم آید و تازیانه
 بخورد و در میان مردم زشت شود. لذا همگان می‌بایست که حساب زبان
 خودشان را نگاه می‌داشتند.

۳۲. ابن هشام، ۳/ ۲۵۳. مغازی واقدی، ۴۳۹.

داستان ماریه قبطیه

گفتیم که ماریه دخترکی بود که او را مقوقس اسکندریه (کشیش بزرگ مصر) در سال هفتم هجری برای پیامبر هدیه فرستاد. ماریه (ماریا) تلفظ رومی مَریَم بود. مَریَم نیز تلفظ عربی مِریام بود که لفظی سُرّیانی عَبری بود و تلفظ درست و اصلی این نام است. نام یکی از خواهران موسای اسرائیلی نیز مِریام بوده است.

در آن زمان حاکمان رومی در مصر رسمشان چنان بود که اگر در اثر خشک سالی ناشی از طغیان نیل یا آمدنِ ملخ یا هر آفتی دهاتیها نمی توانستند که مالیاتِ مقرر شده بر زمینهای کشاورزی شان را به حاکمان بپردازند، مأموران مالیاتِ حاکمان (پاکارها) بچه های دهاتیها را از خانه ها بیرون می کشیدند و در عوضِ بهای یک بار جو و گندم یا یک گلت خرما می بردند و غلام و کنیز می کردند و در بازار می فروختند. در شمال آفریقا نیز با مردم زیر سلطه شان همین رفتار را می کردند.

برده فروشی نیز بازار بسیار پررونقی در سراسر سرزمینهای امپراتوری روم داشت؛ دخترکان را برای عیاشی وارد کاخها و کوشکها و سراها می کردند، و پسرکان را یا اخته و نوکرانِ سراها می کردند یا برای پیاده نظام و سیاهی لشکر ارتش می پروردند، یا برای نمایشهای گوناگونِ سرگرم کننده از جمله کشتی و هم کشتی پرورش می دادند. در ایرانِ خودمان هیچ گاه رسم برده داری وجود نداشته است و تنها پس از آمدن اسلام به کشورمان عربها رواج دادند و فرزندان ما را در غزوه هاشان از خانه های ما بیرون می کشیدند و برای خودشان می بردند، و غلام و کنیز و اسبابِ عشرتِ خودشان کردند که داستان جگرگدازی دارد.

این ماریه و دخترکِ دیگری که مقوقس اسکندریه برای پیامبر هدیه

فرستاد دخترکانی بودند که مأموران حکومتی در دهات مصر از خانه پدر و مادرشان بیرون کشیده و به کنیزی برده بودند.

نوشته‌اند که ماریه از یک خاندان مسیحی اهل یکی از روستاهای مصر به نام آنصنا بوده است. این را خود ماریه گفته بوده است.

هدیه فرستادن کنیز و غلام برای این و آن نیز در آن زمان همچون هدیه دادن بز و میش و خرو گاو در میان مسیحیان یک رسم معمولی بود. در میان عربها نیز این رسم رواج یافته بود، و دیدیم که زید که عربهای ربوده در بازار به معرض فروش نهاده بودند را برادرزاده خدیجه خرید و برای عمه‌اش هدیه آورد، سپس خدیجه او را به شوهرش - محمد - هدیه داد. مادر زیاد ابن سمیه (مادر پدر عبیدالله زیاد) نیز دخترکی که بوده عربها او را از روستائی در غرب خوزستان ربوده بودند، سپس یکی از عربها او را برای یکی از سران طائف هدیه برده بود. این رسم در دوران اسلامی - در زمان اموی و عباسی - نیز در میان عربها رواج داشت.

به هر حال، ماریه چون که در یک روستای مصر پرورده شده بود که هوایش معتدل بود و غذای سیر خورده بود، در مقایسه با دختران و زنان حجازی که آفتاب زده و خشکیده بودند دخترکی سرخ و سفید و خوش گل بود چنان که حتی زیبایی عائشه در برابر او چیزی نبود.

عائشه بعدها ماریه را این گونه با حسرت به یاد می آورد: «چون که ماریه زیبا و موبور بود من بر او رشک می بردم»^۱.

ماریه را پیامبر در کپر خانه‌ئی در یکی از نخلستانهایش در بیرون مدینه که از بنی نضیر مصادره کرده بود اسکان داد. (*) نوشته‌اند که این نخلستان

۱. انساب الاشراف، ۲/ ۸۶. ابن سعد، ۸/ ۲۱۲.

(*) پیش از این گفتیم که قبیله یهودی بنی نضیر را پیامبر به فرمانی که جبرئیل از پیشگاه الله برایش آورده بود از روستایشان که در همسایگی مدینه بود بیرون کرده و خانه‌ها و زمینهایشان را مصادره و در میان اصحابش تقسیم کرده بود.

پیشترها به سلام ابن مشکم تعلق داشت.^۲

با آمدن ماریه علاقهٔ پیامبر به او چندان شد که عائشه و حفصه و زینب در درجهٔ دوم قرار گرفتند. پسر غلام شده‌ئی که مقوقس برای پیامبر فرستاده بود و مابور نام داشت را پیامبر در همان باغی که ماریه را اسکان داده بود گماشت تا برای ماریه فرمان ببرد.

ماریه خیلی زود باردار شد. از ۲۶ سال پیش که خدیجه آخرین فرزندش فاطمه را آورده بود دیگر هیچ زنی برای پیامبر باردار نشده بود؛ و اینک ماریه تنها زنی بود که برای پیامبر باردار می‌شد. این امر بر محبوبیت ماریه در دل پیامبر افزود و علاقه‌اش را نسبت به وی تشدید کرد. عائشه بعدها این موضوع را چنین به یاد می‌آورد:

روزی که ماریه را آوردند پیامبر او را در خانهٔ حارثه ابن نعمان نشانند و با ما همسایه بود. پیامبر یک شبانه‌روز کامل نزد ماریه ماند، و بعدش ما توانستیم که ماریه را ببینیم. ماریه بسیار گریه و زاری می‌کرد، و پیامبر او را به بالای شهر برد و آنجا به نزدش می‌رفت، و این بیشتر برای ما رشک‌بار و دردآور و ناراحت‌کننده بود. پس از آن هم باردار شد، و این در حالی بود که ما هیچ کدامان از او باردار نشده بودیم.^۳

رشک ورزیدن عائشه و حفصه بر ماریه

ماریه با حامله شدنش گل سرسبد خانه‌های پیامبر شد؛ و تعلق خاطری که پیامبر به او نشان می‌داد حسادت زنانگی دیگر زنانش - به‌ویژه عائشه و حفصه که خودشان را از هر حیث برتر از ماریه می‌دانستند - را برانگیخت و آنان را برآن داشت که شایعه‌هایی پیرامون ماریه و غلام مصری رواج دهند و

۲. ابن سعد، ۱/۵۰۳.

۳. ابن سعد، ۸/۲۱۳.

گناه حامله نشدن خودشان را به گردن پیامبران دانزد. این شایعه در میان منافقان مدینه پخش شد، و یکی از منافقان (گویا عبدالله اُبی) گفت: «آن غلام اخته نیست و روی ماریه سوار می شود».

پیامبر چون این شایعه ها را شنید علی مأمور کرد که برود و درباره غلام و ماریه تحقیق کند، و اگر دید که آن چیزها که مردم می گویند حقیقت دارد، غلام را بکشد. علی رفت و غلام را در وضعیتی دید که او را به خشم آورد. نوشته اند که علی دید که غلام مَشکی بر سر نهاده و در برابر ماریه نشسته است تا ماریه آب بنوشد. علی شمشیر برکشید، و او تا چشمش به علی افتاد مشک را افکند و پا به گریز نهاد. علی او را دنبال کرد، او از نخلی بالا رفت و چون احساس خطر کرد (أَحَسَّ بِالشَّرِّ) اِزاری که بر میانش بسته بود را انداخت و آلت تناسیلش مکشوف شد و علی دید که اخته است و مردی ندارد؛ لذا از کشتن او منصرف شده این خبر را برای پیامبر برد. پیامبر چون این را از علی شنید گفت: «کسی که می نگرد چیزهائی را می بیند که کسی که غائب است نمی بیند».^۴

امام باقر نیز درباره این داستان را برای اصحابش گفته که علی را پیامبر فرستاد تا آن غلام را بکشد. علی شمشیرش را برداشته به آن باغ رفت و از دیوار باغ وارد شد، غلام تا چشمش به علی افتاد که خشمگین بود پا به فرار نهاد، علی او را دنبال کرد، غلام از نخلی بالا رفت، علی نیز به دنبال او بالا رفت؛ غلام خودش را از نخل به زیر افکند و عورتش مکشوف شد و علی دید که چیزی که مردان دارند او ندارد، پس به نزد پیامبر برگشت و موضوع را به او خبر داد، و پیامبر چون این را شنید گفت: «اللَّهُ را سپاس که بدنامی را از ما اهل بیت دور کرد».^۵

مؤمنان با شنیدن این داستان یقین کردند که غلام مصری اخته است و

۴. ابن سعد، ۸/۲۱۴-۲۱۵. منظم، ۳/۳۰۰.

۵. تفسیر علی ابن ابراهیم قمی، ۲/۹۹-۱۰۰. نیز بنگر: همان، ۲/۳۱۸-۳۱۹.

مردی ندارد، و منافقان تهمتِ ناروا به او و ماریه زده‌اند؛ ولی منافقان همچنان دربارهٔ موضوع چه‌گونگی حامله شدنِ ماریه سخن می‌گفتند؛ زیرا چون‌که ایمانشان بسیار سست بود برایشان توجیه‌شدنی نبود که سالهای سال این‌همه زنان جوان پیامبر از او حامله نشده باشند و اینک این دخترک مصری در خلال مدتِ کوتاهی که در اختیار پیامبر نهاده شده است حامله شده باشد. برای آنها شکی نمانده بود که ماریه را آن جوان مصری حامله کرده است؛ ولی آدم مؤمن که در برابر ارادهٔ الله تعالی به خودش اجازهٔ فکر کردن نمی‌دهد یقین دارد که این بدگمانی منافقین از روی بی‌ایمانی‌شان بود، و نمی‌دانستند که الله هرچه خواهد کند و حتی دخترِ بی‌شوهر را نیز حامله می‌کند، چنان‌که مریم اسرائیلی را بی‌شوهر حامله کرد و عیسا مسیح روح الله به دنیا آمد.

پس از این دیگر از این غلام مصری خبری دیده نمی‌شود. گرچه بلاذری بنابر روایتی که دیده بوده نوشته که مابور مسلمان شد و تا سال ۶۰ هجری (۵۰ سال پس از پیامبر) زنده بود و در آن سال درگذشت و در گورستان بقیع دفن شد،^۶ ولی در گزارشها که از غلامانِ پیامبر در روز درگذشتِ پیامبر نام برده‌اند خبری از بودنِ مابور در میان نیست. پس از درگذشتِ پیامبر نیز هیچ‌جا نشانی از او به دست نداده‌اند. لذا به نظر می‌رسد که آن‌چه بلاذری آورده است برگرفته از یک روایت جعلی بوده باشد که در سدهٔ دوم هجری کسی از نوادگان اصحاب پیامبر در پاسخ به پرسش یک آدمِ فضول‌کم‌ایمانی که مثلاً از او پرسیده که «بر سر آن غلامِ مصری چه آمد؟» بیان کرده باشد.

کار حسادتهای زنانهٔ همسران پیامبر بر سر ماریه به منازعات درون خانهٔ پیامبر کشید، و عائشه و حفصه به خاطر علاقه‌ئی که پیامبر به ماریه ابراز می‌داشت حسادت ورزیدند و روابط پیامبر با عائشه و حفصه به هم خورد. این دو زنِ حسدورز همدست شده چندان بر پیامبر فشار آوردند که پیامبر برایشان

۶. انساب الاشراف، ۲/ ۸۱.

سوگند خورد (یعنی از پیامبر سوگند گرفتند) که از رفتن به نزد ماریه خود داری کند و هیچ‌گاه با او همبستر نشود.

آن‌گونه که بعدها همسران پیامبر بازگویی کرده بوده‌اند، نوشته‌اند که روزی که نوبت رفتن پیامبر به خانه عائشه بود حفصه از خانه خودش برای دیدنی‌ئی بیرون رفته بود، و پیامبر یک نوکری را فرستاد و ماریه را به خانه حفصه آورد. وقتی پیامبر با ماریه در خانه حفصه بود حفصه برگشت و او را با پیامبر در خانه خودش دید، و زبان به اعتراض گشوده گفت: «یا رسول الله! آیا در خانه من و روی بستر من چنین می‌کنی؟» پیامبر به او گفت: «در این باره چیزی به کسی (یعنی به عائشه) مگو! من الله را گواه می‌گیرم که از این پس هیچ‌گاه با او نزدیکی نکنم». ولی حفصه که «با عائشه همدست و همراز بود و هیچ چیزی را از عائشه نهان نمی‌داشت» قضیه را برای عائشه بازگفت.^۷

و آن‌گونه که بعدها افراد خانه‌های پیامبر بازگویی کرده بوده‌اند، طبری نوشته که پیامبر در روزی که سهم عائشه بود ماریه را بی‌خبر عائشه به خانه حفصه آورده با او همبستر شد. در آن‌روز حفصه به خانه پدرش رفته بود و چون برگشت واقعه را دید و پشت در نشست تا پیامبر کارش را تمام کرد؛ آنگاه به پیامبر گفت: «بدکاری با من کرده‌ای! کالائی را به خانه من و روی بستر من آورده‌ای که برای هیچ‌کدام از همسران نبرده‌ای!» پیامبر گفت: «اگر به عائشه از این موضوع چیزی نگوئی تو را خرسند خواهم کرد». گزارش افزوده که حفصه و عائشه برضد دیگر زنان پیامبر همدست بودند و اسرارشان را از هم نهان نمی‌داشتند؛ لذا موضوع را حفصه به عائشه خبر داد. عائشه در خشم شد که چرا روزی که سهم او بوده پیامبر آن‌کنیز را آورده است، و به پیامبر گفت: «از من بدبخت‌تر کسی را نیافتی؟ چرا این کار را کردی؟» پیامبر به عائشه گفت: «در این باره با کسی سخنی مگو؛ من به الله سوگند می‌خورم که دیگر

۷. ابن سعد، ۸/ ۱۸۵-۱۸۷. انساب الاشراف، ۲/ ۵۵.

هیچ‌گاه با او همبستری نکنم».^۸

خشم گرفتن پیامبر و الله بر عائشه و حفصه

گرچه پیامبر سوگند خورده بود که دیگر هیچ‌گاه به ماریه نزدیک نشود، لیکن عائشه و حفصه از او دست‌بردار نبودند؛ و چندان به او اذیت کردند که او را سخت به خشم آوردند، و برای آن‌که به همه زناش نشان دهد که به هیچ‌کدامشان نیاز ندارد به حالت خشم از خانه‌اش رفت و در یکی از نخلستانهایش دور از مدینه در بالاخانه کپر خانه دو طبقه‌ئی منزل گرفت،^(*) و هیچ‌یک از زنانش را به خودش راه نداد.

این قضیه در میان اصحاب پیامبر زبان به زبان شد و «همه می‌گفتند که پیامبر زناش را طلاق داده است». این پیش‌آمد که اندوه پیامبر را به دنبال آورده بود بر نزدیکان پیامبر گران می‌آمد. عمر به خانه عائشه رفته او را نکوهید و گفت: «کار تو دُختِ ابوبکر به جائی رسیده که رسول الله را اذیت می‌کنی؟» عائشه گفت: «تو پسر خطّاب چه کاره باشی که در کار من دخالت کنی؟ برو اینها را با دیگری (یعنی حفصه دُختِ خودت) بگو».

عمر به خانه دخترش حفصه رفت و ضمن نکوهش او گفت: «کارت به جائی رسیده که رسول الله را اذیت می‌کنی؟ والله که من می‌دانم که او تو را دوست نمی‌دارد، و اگر نه به خاطر من بود طلاق ات داده بود».

پس از آن عمر به نزد پیامبر رفت که در کپری در آن باغ می‌زیست و یکی از غلامانش به نام رباح نگهبانی می‌داد، و به او فرموده بود که به هیچ‌کس اجازه ملاقات ندهد. عمر از رباح خواست که برایش اجازه بگیرد. ولی رباح

۸. تفسیر طبری، ۱۲/۱۴۷-۱۴۹.

(*) شاید که این همان کپر خانه ماریه بوده، زیرا ماریه را پیامبر در طبقه بالایی کپر خانه‌ئی در نخلستان نشانده بوده است. البته پیامبر دو خانه دیگر این چنینی هم در دو نخلستان دیگر داشته که در یکی ریحانه و در دیگری رُبَیحه را نشانده بوده است.

به او پاسخ نداد، و عمر فهمید که رسولُ الله رنجیده دل است و به رباح گفته که هیچ کس نباید او را ببیند. عمر به بانگ بلند، آن گونه که پیامبر بشنود، گفت: «رباح! برابیم از رسولُ الله اجازه بگیر. شاید رسولُ الله می پندارد که من برای پادرمیانی به خاطر حفصه آمده ام. من آمده ام تا بگویم که اگر رسولُ الله مایل باشد هم اکنون می روم گردن حفصه را می شکم».

پیامبر با شنیدن آواز عمر دستش را از کمر بیرون کرده جنابند و به عمر اشاره کرد که وارد شود. عمر به نزد او رفت و پرسید که آیا زنانش را طلاق داده است؟ پیامبر گفت: «نه». و درباره آنها با عمر سخن گفت. عمر گفت: «اگر آنها را طلاق داده بودی، الله و ملائکه و جبرئیل و میکائیل و من و ابوبکر از تو جانب داری می کردیم». اینها را عمر بعدها بازگفته است.^۹

جدایی پیامبر از زنانش و دوری از خانه ۲۹ روز ادامه یافت؛ و عائشه و حفصه را - که حتی توسط پدران خودشان تهدید به طلاق می شدند - در هراس از طلاق یافتن و بی کس شدن نگاه داشت، و آنها را آماده کرد که به همه خواستهای پیامبر گردن نهند و از آن پس در صدد مخالفت با او برنیایند، و از بدگویی ماریه خودداری کنند.

سرانجام جبرئیل پس از یک ماه غیبت از آسمان آمد و برای پیامبر فرمان آورد که به نزد همسرانش برگردد و با ماریه نیز دوباره رابطه جنسی برقرار کند و با او همبستر شود.^{۱۰}

در آیاتی که جبرئیل از پیشگاه الله آورد پیامبر به خاطر آن که برای عائشه و حفصه سوگند خورده بود که با ماریه نزدیکی نکند مورد سرزنش ملائمه الله قرار گرفت، و گفته شد که او حق نداشته که همخواهی با ماریه را بر خودش تحریم کند زیرا این چیزی است که الله برایش حلال کرده است و او حق نداشته که حرام کند؛ و به او فرمان داده شد که سوگندش را بشکند. نیز، الله به عائشه و

۹. آنساب الأشراف، ۲/ ۵۵-۵۹. تفسیر طبری، ۱۲/ ۱۵۳.

۱۰. آنساب الاشراف، ۲/ ۶۰. تفسیر طبری، ۱۲/ ۱۴۷ به بعد.

حفصه تشرزد که اگر به دستکاری یکدیگر برای پی بردن به رازهای پیامبر جاسوسی کنند هردو را طلاق خواهد داد و زنانی بهتر از آنها را به پیامبرش عطا خواهد کرد. این آیات چنین بود:

ای پیامبر! چرا به خاطر خشنودی همسرانت چیزی که الله برایت حلال کرده است را [بر خود] حرام می کنی؟ الله آمرزگار و مهربور است. الله بر شما مقرر کرده که سوگندهاتان را بگسلید؛ الله مولایتان است؛ و او دانای کارساز است.

آنگاه که پیامبر سخنی را محرمانه به یکی از همسرانش گفت؛ پس وقتی که آن زن درباره آن [به دیگری] خبر داد و الله وی را (پیامبر را) از آن آگاه کرد، [پیامبر] برخی از آن را بازگفت و از برخی صرف نظر کرد. پس چون آن را به او (به زنش) خبر داد، [زن] گفت: «چه کسی این را به تو خبر داده است؟» گفت: «بسیار دان آگاه به من خبر داده است».

شما دو تا اگر توبه کنید [برایتان بهتر است] زیرا دلہاتان از راه به در رفته است. و اگر برضد او همدست شوید الله و جبرئیل و مؤمنان شایسته یاور او هستند و ملائکه پس از آن پشتیبان اند. چه بسا که اگر شما را طلاق دهد پروردگارش زنانی بهتر از شما مسلمان و مؤمن و شکیبا و توبه کار و عبادت گر و نماز گزار از شوهر کرده و دوشیزه به جای شما به او عطا کند.^{۱۱}

پس از فرستاده شدن این تشر سخت از آسمان، حفصه و عائشه در بیم شدند که الله برای پیامبرش فرمانی بفرستد و پیامبر هردو را طلاق دهد. اگر چنین می شد آنها در خانه پدرانشان نیز جا نمی یافتند؛ زیرا پدرانشان نیز به خاطر پیامبر از آنها در خشم بودند؛ و در نتیجه هردو بی کس و بی نوا می شدند و شوهر نیز گیرشان نمی آمد. لذا هردو شان برای مدتی دست از اذیت پیامبر برداشتند و مانع آمد و شد او به نزد ماریه نیز نشدند. و چون که الله

۱۱. سورة تحریم ۶۶، آیات ۱-۵.

به پیامبر فرموده بود که از همخوابی با ماریه خودداری نکند، آمد و شد پیامبر به نزد ماریه به حالت پیشین برگشت، و این قضیه پیچیده با پادرمیانی الله و جبرئیل به خیر و خوشی خاتمه یافت.

در آیه‌های بالا به رازِ بزرگی اشاره شده است که پیامبر به یکی از زنانش (یعنی عائشه) گفته بوده و عائشه آن را برای یکی دیگر از زنان پیامبر (یعنی حفصه) افشا کرده بوده، و الله به پیامبر خبر داده که عائشه رازِ تو را به حفصه بازگفته است.

اهل تفسیر و سیره ننوشته‌اند که این رازِ بزرگ چه بوده است. البته رازِ آوردن ماریه به خانه حفصه نبوده، زیرا آن را خود پیامبر نگفته بل که هم حفصه خودش به چشم خودش دیده و هم عائشه از او خبردار شده است. هیچ آدم مؤمنی نیز حق ندارد نزد خودش بیندازد که شاید رازِ باردار شدن ماریه بوده است. اما علی ابن ابراهیم قمی (مفسر اهل تشیع امامی) که احادیث امامان معصوم را در کتابش آورده است به این راز پی برده بوده و در تفسیرش این گونه بازنوشته است:

ماریه قبطیه در خانه پیامبر فرمان می‌برد. یک‌روز که حفصه از خانه بیرون رفته بود پیامبر او را به اطاق حفصه برد، ولی حفصه خبر شد و به پیامبر اعتراض کرد که «در روزِ نوبتِ من و در خانه من و روی بستر من؟!» پیامبر به او گفت: «اگر زبان بدهی که این راز را برای کسی افشاء نکنی من زبان می‌دهم که دیگر هرگز چنین کاری نکنم؛ به علاوه یک راز مهمی را برایت خواهم گفت، ولی لعنت الله و ملائکه بر تو بواد اگر برای کسی بازگوئی».

چون حفصه زبان داد که به کسی نگوید، پیامبر گفت: «به تو مژده می‌دهم که پس از من ابوبکر و عمر جانشین من و خلیفه خواهند شد». حفصه گفت: «چه کسی این را به تو گفته است؟» گفت: «الله به من خبر داده است».

ولی حفصه راز را نگاه نداشت و به نزد عائشه رفت و برایش بازگفت. عائشه نیز به نزد پدرش - ابوبکر - رفته راز را برایش بازگفت. ابوبکر نیز

به نزد عمر رفته راز را برایش گفت. سپس عمر از حفصه پرسید و از زبان حفصه شنید و یقین کرد که پیامبر به او گفته است.^{۱۲}

تولد ابراهیم از ماریه و تشکیک عائشه

همان گونه که پیامبر آرزو کرده بود ماریه برای او پسری به دنیا آورد و نامش را ابراهیم گذاشتند (آخر سال هشتم هجری). ابراهیم نامی بود که برای ماریه نیز خوش آیند بود زیرا نام نیای همه انبیای اسرائیلی و نام برترین پیامبر مسیحیان بود و بنیان گذار دین در جهان بشریت شمرده می شد.

ابراهیم و مادرش ماریه برای پیامبر یادآور ابراهیم و هاجر تورات نیز بود؛ زیرا هاجر نیز یک کنیز مصری بود که - آن گونه که در تورات آمده بود - یک حاکم مصری شبیه همین مقوقس به پیامبر ابراهیم هدیه داده بود؛ و از همین کنیز بود که اسماعیل به دنیا آمد، و نوادگان اسماعیل در آینده قبیله قریش را تشکیل دادند که پیامبر اسلام از آنها بود.

پس از آن، کپر خانه و نخلستان محل اقامت ماریه را پیامبر «مَشْرَبَةُ اُمِّ ابراهیم» نام داد، و چون که رمه های شتر و گوسفند داشت به یکی از چوپانانش فرمود تا شیر شتر و گوسفند برای ماریه بفرستد. دایه ئی نیز برای ابراهیم گرفت، و چند تا میش با یک چوپان تعیین کرد تا شیر تازه دوشیده شان را به ماریه و ابراهیم بنوشانند.^{۱۳}

ابراهیم را پس از تولد به دایه سپردند تا ماریه و وظائف زناشویی انجام دهد، «زیرا می دانستند که پیامبر به ماریه علاقه دارد، و دوست داشتند که ماریه برای او فارغ باشد». ^{۱۴} ولی ماریه پس از آن دیگر حامله نشد.

۱۲. تفسیر قمی، ۲/ ۳۷۵-۳۷۶.

۱۳. انساب الاشراف، ۲/ ۸۶.

۱۴. منتظم، ۳/ ۳۰۰.

گرچه بنابر تحقیقی که گفته شد علی انجام داده است معلوم شده بود که مابور اخته بوده و مردی نداشته، و به رغم تشری که الله به عائشه و حفصه زده بود که دربارهٔ ماریه پیامبر را آزرده دل نسازند، باز هم عائشه به ماریه حسادت می‌ورزید، و آن‌گونه که افراد درون خانه‌های پیامبر بعدها بازگفته‌اند، در هر فرصتی نیش خودش را به پیامبر می‌زد، و با کنایه به پیامبر می‌گفت که ابراهیم پسر او نیست.

دربارهٔ یک مورد نیش زدن عائشه به پیامبر، آن‌گونه که بعدها زنان خانهٔ پیامبر بازگفته بوده‌اند، واقعی نوشته است که روزی پیامبر در خانهٔ عائشه نشسته بود و ابراهیم را به نزدش آوردند. پیامبر به عائشه گفت: «ببین که چه اندازه شبیه من است!» عائشه گفت: «هیچ هم به تو شباهت ندارد!» پیامبر گفت: «نمی‌بینی که چه سفید و پرگوشت است؟» عائشه گفت: «البته بچه‌ئی که گله به او اختصاص داده شده است و شیر میش می‌نوشد باید هم پرگوشت و سفید بشود».^{۱۵}

در تفسیر علی ابن ابراهیم قمی که از تفاسیر معتبر اهل تشیع امامی است از زبان امام باقر آمده که عائشه به پیامبر گفت: این بچه نه مال تو بل که مال جریج است.^{۱۶} شاید مابور نام اصلیش جریج بوده است.

درگذشت ابراهیم و فرجام ماریه

ابراهیم برای پیامبر زنده نماند، و پیش از دو سالگی از دنیا رفت. نوشته‌اند که وقتی ابراهیم درگذشت، پیامبر سخت در اندوه شد و از شدت اندوه گریست. کسانی او را دل‌داری دادند و گفتند: «تو خودت به ما می‌گفتی که برای مرده نگریم». گفت: «چشم‌اشک می‌بارد و دل به درد می‌آید، ولی ما چیزی نمی‌گوئیم که الله را به خشم آوریم. ما برای ابراهیم در

۱۵. انساب الاشراف، ۸۷/۲. ابن سعد، ۱۳۷/۱

۱۶. تفسیر قمی ۹۹/۲.

اندوه استیم».

و نوشته‌اند که او چنان از مردن ابراهیم اندوهگین بود که رو به کوه کرد و گفت: «ای کوه! مصیبتی که به من رسیده است اگر به تو رسیده بود از هم می‌پاشیدی؛ ولی ما جز این نمی‌گوئیم که إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ».^{۱۷}

نیز، او به یارانش گفت: «پسرم ابراهیم در آغوش مادر مُرده است (یعنی هنوز در شیرخوارگی بوده که مرده است)، و در بهشت دوتا دایه دارد که به او شیر می‌دهند تا مدت شیردهیش تمام شود».^{۱۸}

گرچه واقعی و بلاذری نوشته‌اند که ماریه مسلمان شد، ولی گزارشهای سیره نشان می‌دهد که او هیچ‌گاه مسلمان نشد، زیرا هیچ‌گاه صفت «زوج رسول الله» (همسر پیامبر) به خود نگرفت.

سیره‌نویسان ما هیچ‌جا نام ماریه را در شمار همسران پیامبر نمی‌برند، و وقتی نامهای زنان پیامبر را فهرست می‌کنند از بردن نام ماریه به عنوان زن پیامبر خودداری نموده‌اند. ابن هشام از ماریه در ردیف زنان پیامبر نام نبرده، و دو جا که از فرزندان پیامبر یاد کرده نوشته که ابراهیم مادرش ماریه بود که سُرَّیة (کنیز همخوابه) پیامبر بود و مقوقس برایش فرستاده بود.

این خودداری از ذکر نام ماریه به عنوان همسر پیامبر به دلیل کنیز ماندن و مسیحی ماندن او است. دلیل دیگر این که ماریه مسلمان نشده و مسیحی و کنیز مانده بود آن که هیچ مالی از پیامبر به او نرسید، ابوبکر و عمر در خلافتشان او را شامل مستمری مقرر کرده برای زنان پیامبر نکردند، و او تا سال ۱۶ هجری که زنده بود هزینه خوراک و پوشاکش از راه کمکهای خصوصی تأمین می‌شد که ابوبکر و سپس عمر به او می‌کردند.^{۱۹}

۱۷. انساب الاشراف، ۲/ ۸۹.

۱۸. ابن سعد، ۱/ ۱۳۹.

۱۹. انساب الاشراف، ۲/ ۹۰.

ماریه پس از پیامبر یک زندگی بی‌کسانه داشت و در تنهایی در آن
نخلستان زیست، و پنج سال و چند ماهی پس از پیامبر که تازه در اوج جوانی
بود در تنهایی و بی‌کسی از دنیا رفت.

نشر الکترونیک: وبگاه ایران تاریخ

www.irantarikh.com
